۳۴۰

جنگ شعر از شاعران

از عنصری تا اریب صابر

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

۳۴۰
۱۳۶۴۲

جنگ شعر از شاعران

از

عنصری تا اریب صابر

فارسی

۳۶۰

جنگ شعر از شاعران

از عنصری تا ادیب صابر

۳۶۰
۱۳۶۴۲

جنگ شعر از شاعران

از

عنصری تا ادیب صابر

فارسی

۱۳۶۴۲
کتابخانه مجلس سنا
۲۴۴

بسم الله الرحمن الرحیم

عالم الحقایق والاسرار
شیخ فرید الدین عطار ١

جامع الکمالات الصوری
والمعنوی سید حسن غزنوی ٢

اشرف الشعرا الزمانی
سید حسن اشرفی کاشانی ٣

افصح الشعرا الزمانی
ضیاء الدین فارسی ٤

ابلغ الشعرا رضی الدین
نیشاپوری ٥

ملک الکلام عمادی
غزنوی ٦

سید الشعرا الزمانی سید
ذوالفقار شیروانی ٧

گوهر واسطه عقد سخن
شمس الدین حداد ٨

جامع الفضیلت والشریعت
قاضی شمس الدین طبسی ٩

ابلغ الشعرا الزمانی
منوچهری دامغانی ١٠

اجل الشعرا خواجه
حسین سنایی ١١

جامع الکمالات الصوری
والمعنوی امامی هروی ١٢

منصور ١٣

افصح الشعرا
سراجی سنجی ١٤

ابلغ الشعرا
سراج قمری ١٥

اکمل الفصحا
فخر الدین منوچهر ١٦

ملک الکلام
فخر الدین مبارکشاه غوری ١٧

جامع الفضیلت
ابن خطیب الملقب هوشنگ ١٨

افصح الشعرا الزمان
قوامی مطرزی ١٩

ابلغ الشعرا
سعید هروی ٢٠

نادر الزمانی
اقطع الدین بیلقانی ٢١

من اشعار افصح الشعرا
سعد کاسی ٢٢

من کلام الشاعر العارف
حمزه کوچک ٢٣

الشاعر الفاضل
عمید لوکی ٢٤

العارف الفاضل
فخر لوکی ٢٥

سلطان الاولیاء و برهان السالکین شیخ فریدالدین ابو طالب محمد بن ابراهیم الکدکنی ابن ابی بکر العطار ولادتش در سنه ۵۱۱ و در سنه ۶۰۲
در سنه ۶۰۲ در سنه مقتل بعد این جناب بعد عروج او از جهان از جهت ارادت حق الله و شعر شیخ ثابت بن بنده
و مصاحبه و ارادات غیبیه است اصل ایشان از قریه کدکن از جمله نیشابور است و ولادتش در زمان سلطان
و با اکثر از اکابر شیخ رجب بعد از رحلت کتاب از تصنیفات اهل طریقت بنیم مسبب العطار ایشان از تعبیرات
و نیویه این بعد است که پدرش عطار جانب کشت بود در دکان عطاری نشسته باعلاب و مشکداران
فرزانه و بیوه نابه دکان می آمد نیز در دور نشر ایشان شیخ گفت چه مخلوق در کار و بهوز گفت من
هیچ چیز دنیا بغیر از فقه جنید با الله هیچ زهد قوم در گرفت تو با کمی و تو با هیچ
چگونه هل بر کن و بگذر از بغی جانب شیخ این سخن موثر نشسته در عشق شیخ لکاشو بالا چه هاکه
شیخ رکن الدین الکاف تاف و بهست او توبه کرد و بمکاهست متعلق کرد و در هم بود بیک از
اهل طریقت سوا این پایه و مایه بدست نیامد و بر موز دقایق و تصوف نشد در هر کار ارتود
اختیار نمود گویند در فقه بیکنر خانه بدست یک از متعلق ایرن و در جوانست شیخ بود تعقیب مشایخ
گفت بکش هفتاد دینار خرج او بوسیده هم شیخ و خصوص منوش بیش از ایرن دام مشایخ
رسید گفت خوش بود یک توبه گاه میهم شیخ فرمود ده دهش از بغی از آن شخص مثل
خش کرده آن جناب بود نهند حاضر در همان حال شیخ در گذشت قاضی القضاة بخش
صابر که بزرگ نیشابور بود وقت لوگ مردم آمده بود در قدم شیخ بیک سیاره قاضی گفت شیخ
پدرم بود تیمار پس افسانه گر در خاک سازم در همان شب بخواب دیده بر منور شیخ رحمه الله
جمع آمده و هفتاد زام گوهره مشعل انور فروزان است فرش میگیرد ای رغب بر دیده
از بر گفت قدوم رجال الله محروم مغفر از دیگر قاضی بفرمود مرغ بود در حضور جناب
شیخ دفن کنند و بر مزار شیخ عمارت بر آن حضر گویند چون لوگ شیخ بود در نهر خوبی گرفته بود
نیم فرسنگ دیدند هاگاه الکفر مزار اوست تعلیم زد قاتلش بجاک است جناب
شیخ بود بر روح مسلمان غسل الله کفن و دفن نمود و هم در عالم آن گاه در مزار گویند
و بیوسته استغفار میبود بجمله اشعار آن جناب فی حیث المجموع مرحمه و دنیاه مغفور بیت
در روح نوازی در عالم نمو میکند بیت و هر جمله از کتب منظومه ایشان بود در عالم مولوی
همت گهر فتق عطار گشت هنوز از خم یک کوه ابراهیم رحمه الله عمر ایشان بجاک

بسم الله الرحمن الرحيم

افصح المتكلمين
فرخی

ملک الشعرا الزمان
مسعود سعد سلمان

سید الشعرا
امیر معزی

ملک الکلام مجیر الدین
بیلقانی

جامع الکمالات الصوری
والمعنوی امیر خسرو دهلوی

موحد الشعرا والبلغا
شیخ اوحدی

مودب الشعرا الزمان
ادیب صابر

خلیفة الشعرا
عثمان مختاری

ابلغ الشعرا الزمانی
عبد الواسع جبلی

افصح المتکلمین
ظهیر الدین فاریابی

افصح الشعرا الزمانی شیخ
مصلح الدین سعدی شیرازی

افصح الشعرا الزمانی
لاحق کرکانی

من کلام الفاضل
زین الدین سجزی

من کلام العارف
شاپور اشهری

من مقالات الصدر الاجل الاکمل
مولانا حسن علی متکلم

من مقالات افصح الشعرا
مجد الدین رشید

من ابتعار افصح الشعرا
ناصر الدین کاشانی

من کلام العالم الفاضل
بهاء بخاری

من کلام الکامل
شهاب الدین موید

من مقالات افصح الزمانی
شمس الدین سجاسی

من مقالات ابلغ الزمانی
قوامی رازی

من کلام استاد الشعرا
اوحد الدین کرکانی

من کلام افصح الحکما حکیم
ابو نصر محمد اسحاق قانی

افصح الشعرا الزمانی
شهابی سلطانی

۱۳۶۳

بسم الله الرحمن الرحیم

من کلام حکیم الفاضل حکیم مجد الدین سنائی ۱۴۱

من کلام حکیم الکامل الفاضل حکیم اوحد الدین انوری ۱۵ ۳۵

من کلام ملک الکلام حکیم افضل الدین خاقانی ۶۶

من کلام ملک الشعراء زبان حکیم عنصری ۶۷ ۷۷

من کلام سید العالم الفاضل سید ناصر خسرو ۸۸

من کلام افصح الشعراء ابلغ البلغا حکیم ازرقی ۸۹ ۹۹

من کلام ملک الکلام حکیم ابو الفرج ۱۰۰ ۱۰۵

من کلام ابلغ الشعراء حکیم قطران الاسجلی ۱۰۶ ۱۱۴

من مقالات افصح الفصحا اثیر الدین اخسیکتی ۱۱۵ ۱۲۱

من مقالات ملک الشعراء عمعق بخاری ۱۲۲ ۱۳۲

من مقالات ابلغ الفصحا فلکی شروانی ۱۲۳ ۱۲۹

من مقالات افصح الشعراء اسیر الدین اسفزاری ۱۳۳ ۱۳۴

استاد الشعراء زمان حکیم رودکی ۱۳۴

من کلام الحکیم الفاضل ابو المعالی رازی ۱۳۵

من کلام الحکیم الکامل ابو المفاخر رازی ۱۳۶

من کلام الحکیم العارف حکیم غضایری رازی ۱۳۷

من مقالات افصح الزمانی عز الدین اسیر وایینی ۱۳۸

من مقالات الصدر الاجل الاکمل مبارکشاه ابن الحسین المروزی ۱۳۸

من مقالات ابلغ الزمانی کافی ظفر همدانی ۱۳۹

من مقالات افصح الشعراء جمال الدین ازهری مروزی ۱۵۰

من کلام استاد الشعراء الزمان رشیدی السمرقندی ۱۵۱

من اشعار افصح الشعراء بهاء الدین بغدادی ۱۵۲

من کلام العالم الفاضل شرف الدین حسام ۱۵۳

من کلام افصح الحکما حکیم منجیک ترمذی ۱۵۴

ملک الکلام دقیقی ۱۵۴

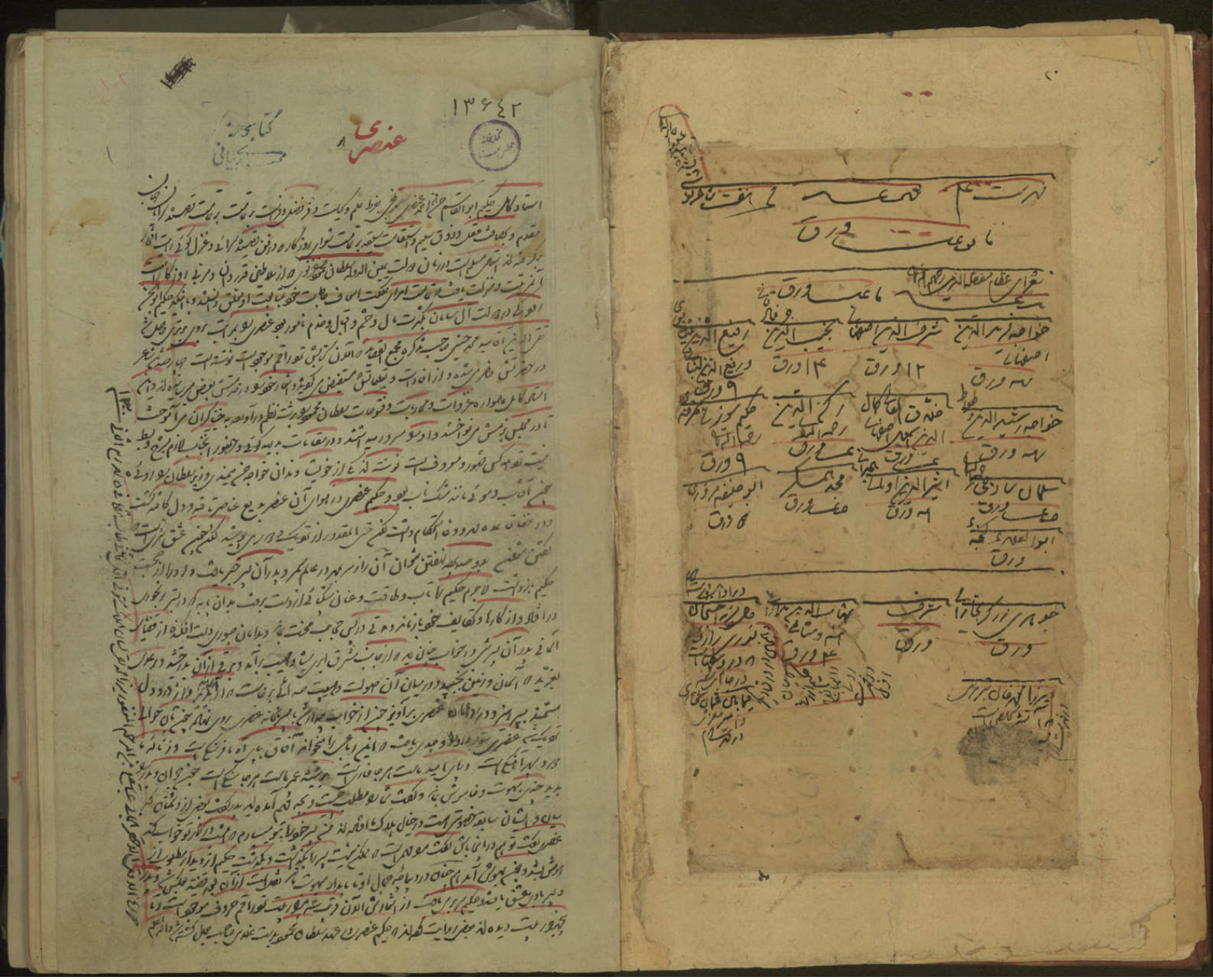

فهرست

هفت طرز

نامه است و ورق

شعرای عظام متقدمین رحمهم الله

نامه است و ورق

خواجه زین الدین اصفهانی ۳۸ ورق

شرف الدین اصفهانی ۱۲ ورق

نجیب الدین فلکی ۱۴ ورق

رفیع الدین لنبانی ۹ ورق

خواجه رشید الدین وطواط ۳۸ ورق

اثیر الدین اخسیکاتی ۹ ورق

حکیم سوزنی سمرقندی ۹ ورق

خلاق المعانی کمال الدین اصفهانی ۳۸ ورق

سلمان ساوجی ۴۸ ورق

ابو العلاء گنجه‌ای ۷ ورق

اثیر الدین اومانی ۸ ورق

مجد همگر ۸ ورق

ابو حنیفه دینوری ۵ ورق

جوهری زرکوب ۷ ورق

شرف ۷ ورق

نهایت سلیمان ۳۸ ورق

[illegible] ۳۸ ورق

[illegible] ۳۸ ورق

[illegible] ۳۸ ورق

۱۳۶۴۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتابخانه خیابانی

عنصری

استاد کامل حکیم ابو القاسم حسن بن احمد عنصری بلخی بفضل علم و کیاست و فرط فضل و فراست و رقابت بر ثابت قصیده‌گویان متقدم و کلفات متقدمین و ذوق سلیم و آمالت سلیمه بر ثابت نوادر روزگار و در فن قصیده‌گوئی و غزل‌گوئی در آیات اشعار بکار فرمود لذا اسلاف مسلم است در زمان دولت یمین الدوله سلطان محمود غزنوی از ملازمان قرب و در بلاد او کارهای آن مرتبت و منزلت یافت و ثابت امرای حضرت اسلاف ثابت خوب ثابت او متفق دانستند و با حکیم ابو نجیب اعتقاد داری لت آل سامان بکثرت مال و حشم و قبول و عدم ناموری عنصری بر ثابت او مرتبه‌ای بود و در مرتبه حکیم ابو القاسم آن سه حسن حسنه گرد مجمع تقدیم در آن کتابش تواریخ موجود است نوشته است چه در حضرت عنصر در حضرتش ظاهر شده و از آن دست و تعلق تشویق متقدمین گفته‌اند و بعضی رفته‌اند و در حضرتش بعضی بر رسانده‌اند و بعضی اسامی کامل مأمور و مخروات و مدارات و فتوحات سلطان محمود بر نظم در آورده به خدمت کرانی مرا آنچه حضرت در مجلس بزمش می‌خوانند و او سرور دیده آمد و در تقاضات بدیه گوئی و حضور انتخاب لازم مرجع و ثابت نیست تقدیم کس ظهور و معروف است نوشته‌اند از خویش و دانی خواجه حسن میمندی وزیر سلطان محمود و حکیم آن آب دیوانه شک ثابت بود و حکیم عنصری در هوای آن عنصر بدیع عنصر قصه دل کاغذ گشت و در حقایق عده‌ای دو دو و اکثام دست نفس حق المقدور از تعریف در ابر چشمه لکه بعضی عشق مرا است نفس مقتضی بود صدیقه لفظ شوان آن را از بهر در علم کمر دید آن پسر خبر یافت و او را از محبت حکیم باز داشت لاجرم حکیم را تاب و طاقت و عنان شکیبائی از دست برفت بدان پایه که در شعر انجوان در افلاک و از کارها و تکالیف خود باز نمانده‌ای در پس حجاب محنت بار و دیوانی صبور دولت افکنده از قضا آمانی بدر آن پسر شرمی در احتجاب چنان بدید از جانب شرق ابر سیاه و هیب برآمد و برقی از آن بدرخشید در هوا بغرید آسمان و زمین بجنبید و در میان آن هیبت و صیت صاعقه برخاست و از آن گرد و از دود دل مستمند پسر هنر و در دامان عنصری برآویخت چنین از خواب بیدار شد پس خانه عنصری روی نهاد چنین حوالی تعریف عنصری شود و او وجدی یافت و این رباعی را بخوانده آفاق بیراه و فرسنگ است و زمانه با جرد بهر آنکه است و پای مایه مانند هر چه فارغ است و چشمه عمر مانند هر چه تنگ است چنین جوان و در بدید چنین بهوت و خاموش بنا و گفت شاه مطلب حضرت و بچه قدم آمده‌ای بدرگفت بعضی از دشمنان در میان دیشان سابقه خصومت است در جنگ هلاک افتاده لذا من پسر خود را بتو سپارم و از تو خواستگار عنصر گفت تو هم در انجا باش گفت موقوف است از ملک نیست پسر را بگذاشت و بگذشت حکیم از دیدار مطلوب از خویش بشد و نفس بهوش آمد از جنان در دیار جمال او تا بدار بهوت بار شد است از آن بود قصه عاشق و در دیار عشق بیفتد و حکیم بر بر بهت از اشتیاق آن در تب مرارت تواریخ حروف موجود است و تا تجهیز بیت دیده لذا بعضی روایت کرده‌اند حکیم عنصری عهد سلطان محمود بر بست غلامی جلب کشیده دارالعلم

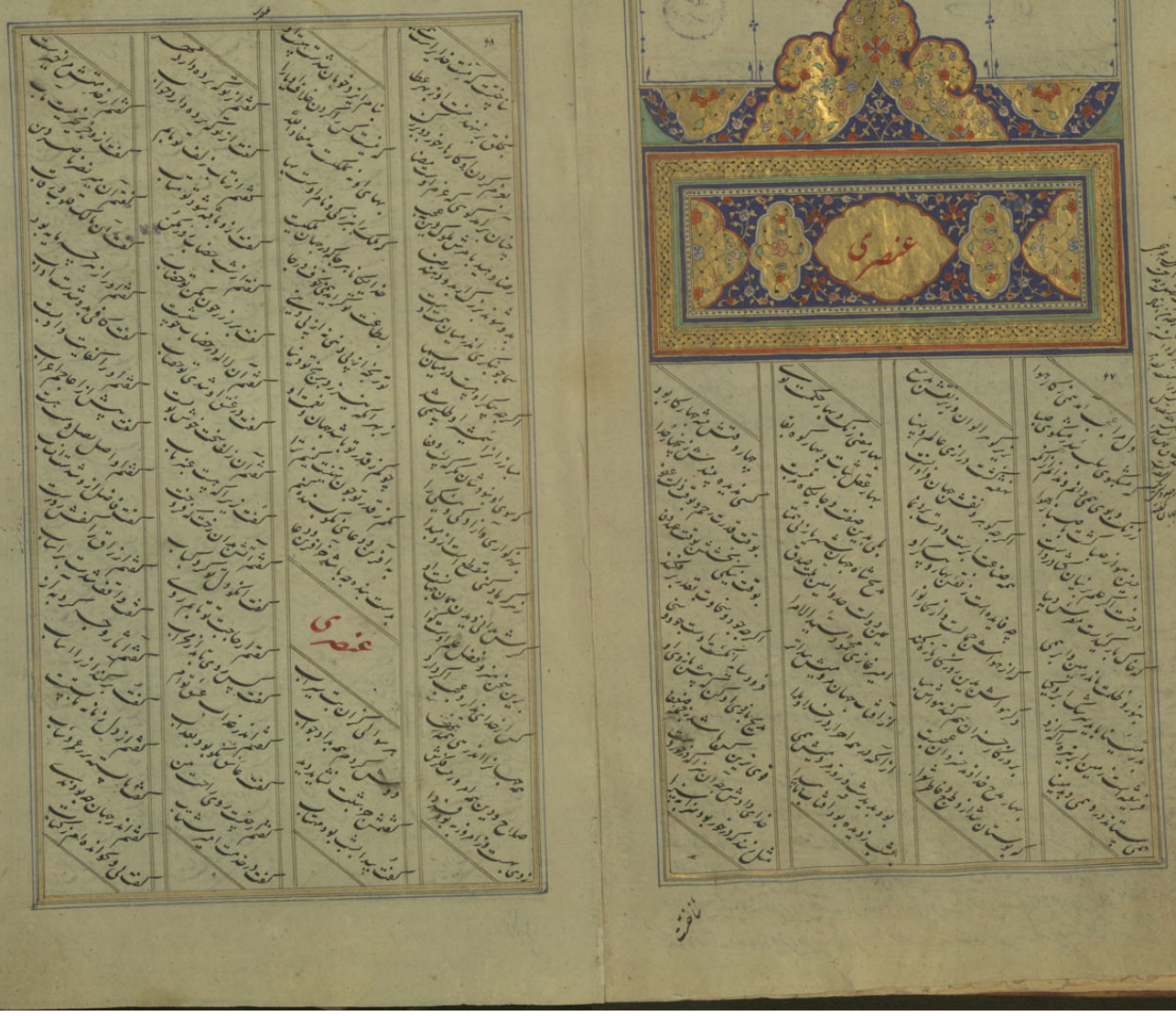

عنصری

دل را بسیار همی کار جوا
زنگ مشکوی سیاه آمد همی
زنگ همواره جهان کشت سیاه
زنگ کل با کیست مهر دیا
بود ذلت اندر زمین دارهی
بر سیه تا بیرون آرزو
و نیست اندر دهی دیبا

کر بوستان شد از دیج خاطر
کر بوستان شد از دیج خاطر
کر بوستان شد از دیج خاطر
کر بوستان شد از دیج خاطر

کر بوستان شد از دیج خاطر
کر بوستان شد از دیج خاطر
کر بوستان شد از دیج خاطر
کر بوستان شد از دیج خاطر

کر بوستان شد از دیج خاطر
کر بوستان شد از دیج خاطر
کر بوستان شد از دیج خاطر
کر بوستان شد از دیج خاطر

ناشت کرنت خدا راست
بخلق نهاد منت او بهر عطا
کرنت کس آکر دن خلق او بیا
بعهم آکر دن بکار خور دو بیرا
بهای او بمکت مه خدا او بیا
چنان بر آمد کوی کرنه نام او بیا
کر کنک ابر بر کی نام او بیا
بود هنر بر کل بود دیند
خدا کنا هر چکر دهان ملک
سجاجه بکی اندر میان بیت او
بطاعت تو ترا بیخ خود دعا
اکر چه چکر او چنت دیبان سا
تو بجز از پی دنی از پی آسیا
سبا بر از آنست او طلبی
زبهر آکه نیز دیج تو دنیا
کر روی او نو دشان مدکر بود دفا
چو کر قدر تو باشد جهان را نعمتا
بنکواری و آزادکی و نیکی را
کمر قدر تو جهن بنت کنیم ترا
زر کر یاد کی تقطع است ارو سبا
بدست بنده جهانشاه آفرین دو دعا
کر شش مالی دیدن تان بنا او
برین حسن و فضل علو کر آرد
کس انصاف ندارد عجب
عجب از اندری همه عیب
صلاح و دین همه اندر دلش
نوی بست و آزاد و بود فرد

غضری

هوای کران تب بیرا
دو کس کردم همه بادجوا
کفتش چه شب تشاید
کفت بیدار شب بود مشتاب

کفتم از زلف تو کرده دارد
کفتم از زلف تو کرده دارد
کفتم از تاب زلف تو تابم
کفتم از دیا بد شود تو سا
کفتم از تاب چنان تو چنین
کفتم بر زر چون تو چنین
کفتم آن الله در خضاب
کفتم آن الله در خضاب
کفتم در خش او شدی تو خضاب
کفتم آن زلف خوش تو
کفتم آن زلف خوش تو
کفتم زیر که بت عنبر
کفتم آن زلف خوش تو
کفتم آن زلف خوش تو
کفتم آن دل تو کرد کباب
کفتم آن دل تو کرد کباب
کفتم از حاجت تو تا بمرد
کفتم از حاجت تو تا بمرد
کفتم پس وی نماند مجاب
کفتم پس وی نماند مجاب
کفتم آن خضاب عنبر تو
کفتم آن خضاب عنبر تو
کفتم عاشق نکو بود بعذاب
کفتم عاشق نکو بود بعذاب
کفتم رخت وی احسن
کفتم رخت وی احسن
کفتم دخت آفتاب
کفتم دخت آفتاب

عنصری

عنصری

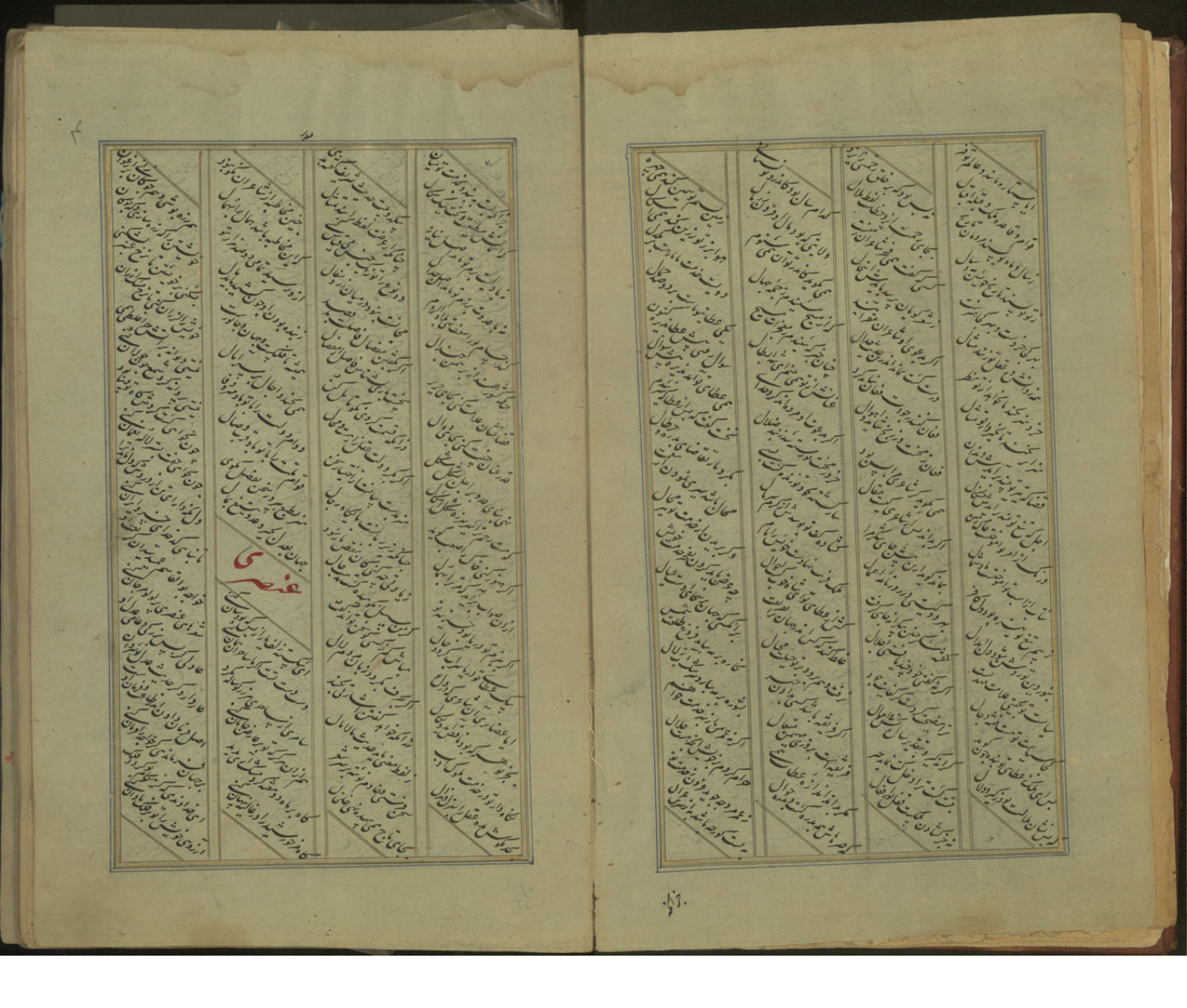

غزلی

غزلی

غزلی

خود مشرف است بین دولت و زان
وار کیتی بین دولت و هم کوش
آنکه در هم خوار در هم کوش
از اصل سیاه فرع سیاه باشد
همچنان باید چون همچنین باشد
خاق را اندر علی خال شاه باز
فضل اندر شیخ نیز فضل سیار
فخر از شد بیش تر فضل سیار
دستها از در شد لطفها و سیار
چشمها از در شد کو سازد جز
ای بر زلی خاصیت ای بیحاف
ای جوانی بلاست ای کیمیا
ای جوانی بیکو دولت ای تو چاب
غایت اجلال جاه ای تو اقبال
ای تو بانیو شاهی ای تو جم جهان
آیت شاهی و حکمی حجت عالی نظر

جز تو شاهست تو شاهی و شاهان
یک میان نیست نیاز و یکی ایمان
پیش دوران ملک باشد و ملک
تو خوبی با نظر با ملک از دو خط
معدن گوهر بود از دی صد صدف
قطره باران سازد از دو گرد
همچنان خواهی که رای کار کیتی
آدمی چون شاید با قضای بد
مرزبان شاه در آثار کیتی کرد
کاندران کیتی از این کیتی اعلی
دل زان باید نوح تو نیست
آری ای نیست اسکین بیکی
ماشکاری را سیاه نیز شد جهان
صبح تو بخوت کاهرمن نیست
بر خطا باشد تو بخواه از دولت
تو جو دریا کافر دو هم نعمت
از صبر کردن جان را دو کی بود
ماهر نیک تو نیاشد جاودان

بیشتر جان از من سیاه کیتی
هر سی چنان جهان کرد سیاه
هر جهان باشد دوان جهان کرد
تو صرف و فرد و کار از تو
بر سخن کوبان دولت تو
با سر کرد سیاه تا می دارد
تا همی تا بیخود تا می دید
باد شاهی در بکار کرد و دمن
تیکی می در بکار کرد و دمن

غضری

بران کرد بیت آن سیمین بخان
بران حسن کی الفین جان
یکی کوی کرد از ره فو کویت
یکی کوی کرد از ره فو کویت
چه نیست آن خط سلیمان
کرد از زیبا ای دلوی بیان

یکی ماند سیاه اندود لاله
یکی ماند بهر الود پیکان
یکی نیز خرد جشم او باید
یکی دعوی کند جادو را
یکی بنا بیند از دو تفه زان
عزیزین منزد من دو چیست
روانت و زبان افزون خوان
یکی در طاعت زدان بچون
یکی در افزون و من پیشوان
یمین دولت اندر دو دوران
امین ملت اندر دو دوران
یکی در دو دین و دو دوران
و طوفان تیغ او باید از آن
یکی در دست و دیگر در جهان
یکی بر تخت چیان او
یکی از ملک و خیل قیصر خان

جهان

جهنت آن دو دمد ملک نیرو
چه چیست آن مارک تیغ زبان
یکی اندر دهان حق زبانست
یکی اندر دهان مرگ دندان
اگر همیشه و کرد شکر او
خداوند ملک و قتی جوان
یکی دریای بحر است امو
یکی جو کسند دریای عمان
بیان تیر چرخ و تیغ و ناوک
همی بازو بیت او بگذارد آن
یکی بر کشد کوه باد است
یکی بر جوشن کس علیه سنان
مبارز را سر و تن پیش خرد
چو بگذرد شان خاک نگران
یکی جفت کرد و زیخت جوشن
یکی تیر کرد اندر زیر جوشن
یکی خورد اندر دماغ او را
ملک مرقله دست بنیان
نفیر و زی با اکفه دست بنیان

یکی را ارد دهه نعمت الان
همت کرد کاخ شاه کیتی
یکی را است از بر مهمان
یکی را است از بر مهمان
یکی را است از بر مهمان
بر شه شاه و در و شیش زار
در ایران زخطای شاه ایران
یکی دنیا ز زر و زر زه
یکی دنیا ز سیم و نقره
زنهان کند در دامن شه
بجشن کند در نهان به نعمت
یکی را او کند حسان احسان
یکی را او کند حسان احسان
همه دولت بشیر و دولت
بکرد کشور آبادان و ویران
یکی در خون دل عاق شاهش
یکی بر آتش تمار بریان

همی با تیر مه نیلو فراه
خان کاه کل سوی بنان
یکی چون گوهر گوه بنان بور
یکی چون گوهر گوه بنان
و خازن و تا شاه شاه بر جهان
همین گوهر همی با شاه شاهش
یکی با ملک باشد نوی با شاهش
یکی با ملک باشد نوی با شاهش
عدوی کش نباشد روی در جهان
بدوی کش نباشد روی در جهان

غضری

بنال کیتی و بخند و زکار
نشان دولت شاه جهان شاه
اگر نکو نه شعوب شه جو صدف
چرا شد از گل اگر دوست شد
فتنه شد روا تا ز دست باد
گر باد و بوش کیر و دو جهان

جو مجلس ملک مشرق زنان ملک
بخفه می بعدل و نهفته شادروان
سخا بر کل از آن کرد کل بر سیاه
و دولت بود بر کلاه بر دوان
درخت راحت آمد همی شاه شاه
کرشه خود از شاه و پیش لبان
زبان بخشر کز آرد کنون می
سکونه شاه شه حشم کر کیان
دخان زاتش سمی همت باد
کنون جو بود آتش می بهد دخان
چنان جسد آرد کوی می بهد
کرد شکر از حلم سلطان
همین دولت عالی امین ملت حق
نظام دولت تاریس دولت حق
بروزگار عیش شه کرخ خود
اعتقاد در سنش شد ایمان
زندگیش علامت بود ایمان
ملوک از بر زین شد بدمان

بجهانش بکام فرزند بخت
ازان تاج سر افراز شد ملکان
اجل یاد داشت بر بعد
بباشد اندر کوه تیر زهد بجان
بنبل چون خرد است و خرد چون او
قوی حجت اسلام مرکز ایمان
کلامه کذارد بدین جهان جاهل
کرچو او را بابد چنین کسب
بود عطای ایران بکاه و
عطای میر خراسان کنج خاندان
همی رود بر لفظی از مدایح او
مراحت دیا بسخن کرزبان
زبس کرامت و شاه و دلایت
رسید و دو تا جهان سرشت هوا
بدان زمین بنش سر آب
کرفت همه زاد و جهان
بیاد بسر آرد و دن نهشت جان
زمین کستان سر دیه
کریه نشد عقاب و صورت جهان
زجان و عقل صورت بیان
بود کند و دو آنکه شاه و دراد
بشاه اکر دو آنکه شاه
کلید ذر نا نقاب
خرد فروشده کوهر و دشمن
زجود شده کوهر قصد کردن
کی بیاس ذرت
کی کرایت
بدان سید بلندی
بدان مند بلندی
شود اشارت تعیش
اکر کند عاد از
زجان و عقل صورت
کریه نشد عقاب و صورت جهان
سر آید تو ر بکار
زمین بر اسمی
سر آید تو ر بکار

بجهان اکر

جهان اکر صد بزرکست جلالت
نیامد و نام تو ابرش عنوان
حقیقت شاه بجز ان زبان بکار
شود بنوت نور و بار سیم زبان
بملک تو نیش پاسبانی چنین
بنام تو نیش داد دادستکاه نیش
زمانه داد تو داد دستکاه نیش

غزل

اتفاق افتاد بیداری ابا بنا
همچون اکر نیست همچون او
تا دانست آن اتفاق همچون
چون بیان بیشه بود زمانی زیکا
ماب سر و ماب بیش بیار
قاضیش جز اعم بکر باشد سال
زانکه سنکو بود بهی دیا

پرده شد ریش خش
پرده امنی بروی
ماکه بیشه مشق
دو دو غم خالد است
چشم بار بیاست
قهرا مر زهر است
کر بهار تازه
چون نیز بیاب
روی نیز بیاب
یاد کار حسن
این جهان لی تو
زین دو طبع
آفرین خواجه
تو خواجه
رخنهای ملک را

جهان کر
بزرکست جلالت
بنام تو نیش داد
بیست تو ت و ماسه کرد
جهان اندر بیکان
زکلم حال
بدو دل کر از دست
دیر زیارت
روز و دست تا بدو
چو یار زمین
همانکه با دیکار
کنون رجا
ایا ش دو بیت
نیست دولت
کمه آنکه
نمانه آنکه
اکر مخالف
سلطنت
چنانکه
کسی بار

از روی فانی نوشی نخت زند
صورت روی تا بر آن فرزند
گرچه باقدر ملک نصرت و جود
تا بر سنگ بت آرا سکاه جهان
مسکارت آنچه بیشه آسمان نال الجاه
وانچه زین و چشمی نوشی تو باشد حاه
ما خواه آسمان تحت را از دی بدر
آنچه نوشی شاه شکر او را حواستار
بدره اگر دهاک و بیشه ران
شکر با قبه شود چون آگر دو بار
ما منسار را راسش همواره طلع
با فلکها اسمی کرشن بود بیکان
همچنین با دی کسی چاودان کام دل
شاد باشد شاد جان شاد و طبع تو

غرضی

مهربان اگر ز دیگ خرسی بیکار دود
یک وقت دیگ خرسی بیکار دود
فال فرخنده ی فرزند آسمان نوین
کسان بیکی فرزند خارات کسان زین بیال
گر دو کس زاد و جهه شاخ خوش
راست پنداری که مدر او سمی از بال
گذر دیا شمال ابدون بیاسای کرد
دستهای ما قدرت با باشمال
آسمان با کس دکیاره دو ابر سیاه
هافت از بیکا خرم شرف شال
جام بر دیست کوی جنه خورد
پیش شاه شاه فیروز اختر کلو فعال
عالم فضل دین و دولت و وصل
حجت یزدان امین و دین کیال
کاسکاری اصلاح دشهاری احال
بادشاهی شیکوست لی عالیه
داوری شیر شیکوست لی عدل
خیر بخشی لی یاد جشنی لی عدل
قاهر و باشاه شاهان کنند او سوال
سایل او باشاه شاهان کنند او

غرضی

ممکن اگر ز دیگ خرسی بیکار دود
یک وقت دیگ خرسی بیکار دود
ترجمان مدرسان ان دنیا آمدی
کاب داد شش کن زنسان زر و قبل
ترا از چشم جهد دیگ به زر بید
در خواه اوست شاه بر کامی نصال
فال بادا و آب و آتش طلع از آن کاه
فال طالب آب کرد شاه اسال
از غزال آکوه آکرنت از بس
کشن ندار و کشاه چون آکوه زال
آلت رد نتاب و منزل و صفر
نیست در شکار قلعه و زال
الفت آری و لیکن آن کس نخ
نیست آری و لیکن آن کس بال
آفتاب ای عقل و مرج طبع و هم
آسمان قدر و زمانه دولت و دیبا و مال
آنچنان دانی جهان از زیر جود است
مده و چین ال چو دو اوهیم الفعال
همت عالیش آکوی عالی عجب
مرچه بی بی خدا لی بحال
نابس سکان زن بار کر ال شمال
تو دلی و اندر جهان کوی کنی تو ای او
مر کو کب اسکندر باشد اتصال

تا باد قطره باران زین چمن
تا بود آتش شد از بال
بر زیادت عمر در کار ملک
ساعت او روز باد روز ماه سال

غرضی

خنود پستند سیاه منور
خط و زلفین آن بت رومی دلبر
یکی را سنبل تو رسته بالین
یکی را لاله خود روی پیشه
نشسته چند بخت تو
زعفر خاصه زلفین چه
یکی را بصره لی با باش
یکی را آینه لی نیک مجسم
یکی را خشش زوت مخالف
نخ و خشش زوت دیگر
دو چیز بسته دو دیگر
یکی از ماه و از آب و لاله
یکی از ماه و از چشم مجسم
چو یکی چهره و قدش بیند
شود از لب مرد قتل حفظ
یکی را بسته شیره و گرم
بدی موی او بیکه پیچ
اره دولی آن فضل از
یکی تا دو سال ماه تیره
یکی لی دو سال دو منور
بدان لبش شکر لعت
دو معنی یکی از دیمین
یکی لو عاشق دیدن
یکی یاقوت رمانی دیگر
مرا بیه دو دیگر اندر
دل یکی بیرون زبان صحت
یکی بجه جانان قند دیگر
یکی آزمن شاه کشور
سپه سالار شرف کمالش
دو یکی کرد قتل اندر دو دیگر

یکی از زنه مرزوانی مهیا
یکی او قتل روحانی مصور
کر نصرت با لطف باشد برابر
یکی از نصر خود نامه چیز
یکی از نیست او دو نظر
یکی دست او دو دست
مابک دشمنان بند پیر
کشنده دشمنان بند پیر
یکی با تیغ دار اش همچون
یکی با طوع دار اش همه
بروز زرم کرد بسیار پیچی
کوش و کرد صف
یکی از خصم بیشه کرد پیچان
یکی از خصم جیش کرد ذلی
زبانش تیغش و صورت آید
مکب کشته بود یک دیگر
یکی آتش کشنده بنده
یکی آتش کرد دیده جاکر

اگر زمان و شان علم بخشد
بغال نیک اول تیغ لشکر
یکی از روم مر اوران قیم
یکی از روم مر اوران قیم
و کر شر بود شان ذمت جنس
مناقبهای شاه فرخ اخت
یکی را خلد منزل کاه باد
یکی را علو علیین معسکر
اگر شاه جهان از خاصه خویش
و چشان علمی نیاورد
یکی را باید از تقدیر کرب
یکی را باید از تو فیض نافه
یکی شاه و صفا کر دخواهم
بزهکاک ابد بمعنی بعض
و دانش ابد بمعنی بعض
یکی جهل و حرست لی نفع
یکی در علم را نفعیت لی نفع
و چه بست اردو شاهی دو دیا
بدو منی نیک اردیکو

یکی چشم صدر را جمله وارث
یکی فخر دلی جمله کمینه
دو بر بان بی اندر کشد او
بهر دو باب اصل کوم
یکی دارد زراعت نیاور
یکی دارد اسمی بخشد
بجنبد اسمی معنی را کلوم
یکی چون قاعده دارد دو باب
یکی چون رشته یاقوت اهم
همی نقش ادب را جوزد
دو شاخ درخت تا
یکی چون زنده اندر دست آوز
یکی چون عاقد اندر دست دارد
بیشه خاطر شیش ان دوار
بیند دست اعتی ان دوار
یکی معروف کرد اندر عروف
یکی کمتر کند دل را مسکر

اگر جاه وجود شش اخداوند
بداوی صوفی مخصوص منظر
یکی اندر فلک خورشید پیوند
یکی اندر زمین دریای احسنه
گرامی الکتابش تنیش گر بیند
گر نویسد مهر و داد و داد
یکی گوید که مهست داد اند
یکی گوید یکی الله اکبر
یکی منجوق شاردان لکش
یکی دولت ادهر و دهر
یکی پیشه ازاهیت تاه
یکی پیشه دراهین تا بخاور
یکی پیشه زرد جیش
چو در جنب شه زرد جیش
بزور بازوی شاه دلاور
یکی چیون چون اندیشه
یکی هاون کند پیشه
یکی هاون نوزد اسش
بیچاره شد اسوزد اسش
پستان نیز خطی خنجر

یکی دل سینه اندر درع و شان
یکی پیر را اندر تن مغفر
چو بالا زرهم اندر کمان را
اجل پیش تواند بادم
یکی شیه یکالش ازه و نور
یکی مهتر او را تو بی بر
سیاست اندرش مجلس مظفر
دو فرع اندر یک مجلس
یکی مرحل اساس اهم سامر
یکی مرفصل اسم جمر جایون
زعالی همت و جمر جایون
دو عالم را دو سالارست و سرور
یکی سالار ارواح است اشجا
یکی پالار احساست را بجوی
اگر علم نکاوت شاه مخاور
نه زاد و پالی شان مخاور
یکی را عالم عدوی شایع
یکی را عالم عقل مسمع
مکاس اندر همی کاوند ماقی
یکی را ابر لولو بار بار
یکی را ابر لولو بار بار
یکی را ابر لولو بار بار

غزلی

بهار جامه بشکوی سنگ بگشاد
بهار جامه بشکوی سنگ بگشاد
بنیاد حیات او کاکنار عطار
زنگ و صورت او با نار عطار
زبوی و زنت او با نار عطار
موی کرده تنگ و بیکان او زنگار
زمین نظر بیکان او زنگار
درخت تاج کرده بیکو نیکان
درخت تاج کرده بیکو نیکان
نخست کسی سست سنگ بنگار
نخست کسی سست سنگ بنگار
شال حجر میانت سر بنگار
شال حجر میانت سر بنگار
سار سنگ بدیدی شعله نار
سار سنگ بدیدی شعله نار
زیاد و کس حطه طیان زیاد
زیاد و کس حطه طیان زیاد
کرد پیشان هر کرت بار بار
کرد پیشان هر کرت بار بار

چو چنگ خانه بر دست می‌باید
زنیم و نقره و باد و دست سنا
مخته باد و کشاده بان سلیمن دم
کشاده و کس حسد و شر خواجه
جو جام زرین کاندر بیان دختر
جو جام زرین کاندر بیان دختر
یکی چنین و لیکن یکی چنین
یکی چنین و لیکن یکی چنین
گر بیم خاص و بیاس پیش
گر بیم خاص و بیاس پیش
یکی چنین و یکی چنین
یکی چنین و یکی چنین
گر دیده اش شاشده دار عیار
گر دیده اش شاشده دار عیار
بنفشه دار بس سر آنکه هوار
بنفشه دار بس سر آنکه هوار
گر نیل زرد بس بر بیم
گر نیل زرد بس بر بیم
جو دهای بوت بسته دل گره بوار
جو دهای بوت بسته دل گره بوار
بطیع شد و پیشه دل گره بوار
بطیع شد و پیشه دل گره بوار
سپر و زبان سپر و زنو
سپر و زبان سپر و زنو
سپر مست و لیکن سپر بادو
سپر مست و لیکن سپر بادو
ستاره تی و دیا چین ستاره صفت
ستاره تی و دیا چین ستاره صفت
ستاره چت و لیکن ستاره بار
ستاره چت و لیکن ستاره بار

بجو دار کی جب سر کاندر
بجو دار کی جب سر کاندر
برآب خفته گرد آب و بار
برآب خفته گرد آب و بار
جو ای عالم صاف و جال عاف
جو ای عالم صاف و جال عاف
چو شیر شیران و جو دین جو دار
چو شیر شیران و جو دین جو دار
اگر بجنب بدکوی همی بجنبان
اگر بجنب بدکوی همی بجنبان
اگر بجه بدکوی همی بجه بار
اگر بجه بدکوی همی بجه بار
بسان نارون کوی و زرد و بر بس
بسان نارون کوی و زرد و بر بس
گهی بنفشه و بنت بنت بنت
گهی بنفشه و بنت بنت بنت
گهی منطقه بنی جو بنت بنت
گهی منطقه بنی جو بنت بنت
بخار او که بجو زول او و شمع
بخار او که بجو زول او و شمع
زدیده قند که قند او بوی
زدیده قند که قند او بوی
اگر زبان شکر بی صفت و زر
اگر زبان شکر بی صفت و زر
روا دار و بود صفت و بود
روا دار و بود صفت و بود
زبس خاص کاش ملک بود
زبس خاص کاش ملک بود
بلند کند و در آفتاب و کار
بلند کند و در آفتاب و کار
مهاش حالت و همها لقا
مهاش حالت و همها لقا
کار باش کاش ای باش بیار
کار باش کاش ای باش بیار

چو حیات ماکانت ایکه روم
چو حیات ماکانت ایکه روم
کنار ره نشین شد شکر شود
کنار ره نشین شد شکر شود
لطیف رجوانی و خوش رایت
لطیف رجوانی و خوش رایت
وزو بر بون شود مرد و چه رایت
وزو بر بون شود مرد و چه رایت
و کر نخانه کاو ی اندر و بک
و کر نخانه کاو ی اندر و بک
دهان مشرق مغی در آب ابها
دهان مشرق مغی در آب ابها
گرچه مدی کاب بی بود بر بیار
گرچه مدی کاب بی بود بر بیار
خانه دی هست بی بود بر بیار
خانه دی هست بی بود بر بیار
طراز سپ بجامه مو کن بود
طراز سپ بجامه مو کن بود
کرباد او از این طراز بر دیوار
کرباد او از این طراز بر دیوار
و کر کسی صفت خانه بکار
و کر کسی صفت خانه بکار
برون شود ز طبایع بر اش بیار
برون شود ز طبایع بر اش بیار
بدیع کنند و چو جام کرد
بدیع کنند و چو جام کرد
در دوازده و هفت بار دور
در دوازده و هفت بار دور
مثال نیکو با خاتمان بود
مثال نیکو با خاتمان بود
شکفته چون گل و گلگون عمر
شکفته چون گل و گلگون عمر
فروغ روی و خوشان نمی نماید
فروغ روی و خوشان نمی نماید
شکوفه زاف بیشان نمی نماید
شکوفه زاف بیشان نمی نماید

بیکان زد و همه بیکان
بیکان زد و همه بیکان
درو نگاشته بر فال بیکان
درو نگاشته بر فال بیکان
خدایگان در بزم و در کاشکار
خدایگان در بزم و در کاشکار
شکار دولت عالی و بزم و فرهاد
شکار دولت عالی و بزم و فرهاد
قبای بلغت آرد و بیکان بطیار
قبای بلغت آرد و بیکان بطیار
قرار دل کاشت و دارد بیار
قرار دل کاشت و دارد بیار
کاش مخالفت و دارد بیار
کاش مخالفت و دارد بیار
اگر بکنند فروغ خاص بیار
اگر بکنند فروغ خاص بیار
تا عشق کرده بتوان دار
تا عشق کرده بتوان دار
دولت آورد بر بد لطیف رو بیم
دولت آورد بر بد لطیف رو بیم
کار او کرد بر بد لطیف رو بیم
کار او کرد بر بد لطیف رو بیم
بین صفات همه مانع و جهان
بین صفات همه مانع و جهان
اگر کدای جهان است و بیار
اگر کدای جهان است و بیار
عمید دولت ابو القاسم حسن
عمید دولت ابو القاسم حسن
کرامت خاصه او بر بیار
کرامت خاصه او بر بیار
جاری کرد و تا کرد بیش
جاری کرد و تا کرد بیش
از آن چه دوم شد بر جای

سخاوت کرم خواجه ارشد
سخاوت کرم خواجه ارشد
سخاوت کرم خواجه ارشد
سخاوت کرم خواجه ارشد
کزو سوال دو دو بیار
کزو سوال دو دو بیار
بخواجه چه دو بیار نباشد
بخواجه چه دو بیار نباشد
زنور در کرد و نقش طلب
زنور در کرد و نقش طلب
چه بیم آرد و نقش طلب
چه بیم آرد و نقش طلب
گرفت از نه خواجه جان جوهر
گرفت از نه خواجه جان جوهر
زخواجه جود و بیدار و کردن نیل
زخواجه جود و بیدار و کردن نیل
زیاد آب بیدار و خال قبا
زیاد آب بیدار و خال قبا
زمین کرد و نقش بیار آب سی
زمین کرد و نقش بیار آب سی
اگر بیم بی بیش خاص بار
اگر بیم بی بیش خاص بار
چه دیدیم شش و شیر دست بیم
چه دیدیم شش و شیر دست بیم
چه قبل مع شش جان خواجه
چه قبل مع شش جان خواجه
همه ستایش افاق خواجه
همه ستایش افاق خواجه
همه کند ستایش کان زمین
همه کند ستایش کان زمین
بایست نه بر کان زمین
بایست نه بر کان زمین
چو در رود بدیدار بیار
چو در رود بدیدار بیار
گفتن بدیدار جود و خنده
گفتن بدیدار جود و خنده
اگر به نیست بیار جود بیار
اگر به نیست بیار جود بیار

چو بر دو مرکز خواجه ارشد
چو بر دو مرکز خواجه ارشد
چو بار داغ کرد داغ او
چو بار داغ کرد داغ او
بصورت لب بر دم بر زبس بیار
بصورت لب بر دم بر زبس بیار
بجا شود او از خود زمین بیار
بجا شود او از خود زمین بیار
چو جود زلف بیاست بیم
چو جود زلف بیاست بیم
چو بر بس بیان بیکان بیکار
چو بر بس بیان بیکان بیکار
کره بی بیش بیان نزاز زن
کره بی بیش بیان نزاز زن
سلن بی بیش بیان نزاز زن
سلن بی بیش بیان نزاز زن
کره بی و شکن کره بر زار
کره بی و شکن کره بر زار
اگر بجو خاصه بکر بی بی باغ
اگر بجو خاصه بکر بی بی باغ
زبر چین نزاز و زاز و زاز
زبر چین نزاز و زاز و زاز
اگر بکند زمین زبر جوا
اگر بکند زمین زبر جوا
اگر بکل با بر اندر دن کنار
اگر بکل با بر اندر دن کنار
زحس بی بیش کو بی بس
زحس بی بیش کو بی بس
زلطف کوی بی دو دو لشکر
زلطف کوی بی دو دو لشکر
از آن چه شکاف بود عالم بیار
از آن چه شکاف بود عالم بیار
سوی بیدن اعدای دو دو بیار
سوی بیدن اعدای دو دو بیار

غزلی

چه چشم شاه و ذاف در
چه چشم شاه و ذاف در
گل بنگو بی و شب روز پرور
گل بنگو بی و شب روز پرور
شب اندر شود چون کره تیمور
شب اندر شود چون کره تیمور
همانا که خورشید آبک بشیار
همانا که خورشید آبک بشیار
بدزد دله بخش پاتوش اجم
بدزد دله بخش پاتوش اجم

چنان بدانا حکما کرد بودی
چنان بدانا حکما کرد بودی
بنفشه بیت او کرد مشتی
بنفشه بیت او کرد مشتی
کوب بامد و دو خلاف طالع
کوب بامد و دو خلاف طالع
بنام حسا و داغ کرد و دار
بنام حسا و داغ کرد و دار
ازین دل با مسوزان بیکی
ازین دل با مسوزان بیکی
بقاش با دو دولت و زین زار
بقاش با دو دولت و زین زار
فلک با مدد دولت و زین زار
فلک با مدد دولت و زین زار
همیشه تا همی اسال با شاد زیل
همیشه تا همی اسال با شاد زیل

زنگ لبش بگل صبح بخیل
زنگ لبش بر لعل خط مشکین دایم
همی تابد ان خط مشکین دایم
همی شد آن زلف عنبر بو
تابد بگل در علی حال سنبل
بجمله بر آتش تل نیکو دم
بماه منورش کرد ماه منور
در روز و شب کرد ماه منور
بمهر روشن بار خود بار کنم
زماه منورش منظر
جهاندار محمود کاندر مجاهد
یکی عالمست از دولت آن وجود
امین است بر حکم دین همه
بجود و دولت جوان و دولت کند
چو آتش بلند و جود و دریا تو کنی
ز عزت زیاد نزد ان بر سر عزت

زنگ بخش بگل صبح بخیل
زنگ لبش بر لعل خط مشکین دایم
همی تابد ان خط مشکین دایم
همی شد آن زلف عنبر بو
تابد بگل در علی حال سنبل
بجمله بر آتش تل نیکو دم
بماه منورش کرد ماه منور
در روز و شب کرد ماه منور
بمهر روشن بار خود بار کنم
زماه منورش منظر
جهاندار محمود کاندر مجاهد
یکی عالمست از دولت آن وجود
امین است بر حکم دین همه
بجود و دولت جوان و دولت کند
چو آتش بلند و جود و دریا تو کنی
ز عزت زیاد نزد ان بر سر عزت

بزیر زنگ بخش بگل صبح بخیل
زنگ لبش بر لعل خط مشکین دایم
همی تابد ان خط مشکین دایم
همی شد آن زلف عنبر بو
تابد بگل در علی حال سنبل
بجمله بر آتش تل نیکو دم
بماه منورش کرد ماه منور
در روز و شب کرد ماه منور
بمهر روشن بار خود بار کنم
زماه منورش منظر
جهاندار محمود کاندر مجاهد
یکی عالمست از دولت آن وجود
امین است بر حکم دین همه
بجود و دولت جوان و دولت کند
چو آتش بلند و جود و دریا تو کنی
ز عزت زیاد نزد ان بر سر عزت

بزیر زنگ بخش بگل صبح بخیل
زنگ لبش بر لعل خط مشکین دایم
همی تابد ان خط مشکین دایم
همی شد آن زلف عنبر بو
تابد بگل در علی حال سنبل
بجمله بر آتش تل نیکو دم
بماه منورش کرد ماه منور
در روز و شب کرد ماه منور
بمهر روشن بار خود بار کنم
زماه منورش منظر
جهاندار محمود کاندر مجاهد
یکی عالمست از دولت آن وجود
امین است بر حکم دین همه
بجود و دولت جوان و دولت کند
چو آتش بلند و جود و دریا تو کنی
ز عزت زیاد نزد ان بر سر عزت

گر او بخیه بر جمع مدور
گردون گرد ذره ها نه در ایشان
جهان را هم از نیم بهره از او
همی با بود و با ساز او
نگه دو فقاسه ساز او کبوتر
جهان گیر کین آتش از بیشکان
ملک باش و نعمت ملک دوز
متابع تر اولت و عید فتح
منجم را عالم و بخت حاکم

عنصری

بخشیت آن بهر چشم و نیکار
بیستیت آن بیزان و بیشمار
یکی بیدار طبع و خوب صورت
یکی هشیار طبع و دست کردار
بیچه دو مه زانش بگون
بیچه دو مه زانش بگون
بخط دایره پیکر کنار

گر او بخیه بر جمع مدور
گردون گرد ذره ها نه در ایشان
جهان را هم از نیم بهره از او
همی با بود و با ساز او
نگه دو فقاسه ساز او کبوتر
جهان گیر کین آتش از بیشکان
ملک باش و نعمت ملک دوز
متابع تر اولت و عید فتح
منجم را عالم و بخت حاکم

بخشیت آن بهر چشم و نیکار
بیستیت آن بیزان و بیشمار
یکی بیدار طبع و خوب صورت
یکی هشیار طبع و دست کردار
بیچه دو مه زانش بگون
بیچه دو مه زانش بگون
بخط دایره پیکر کنار

گر او بخیه بر جمع مدور
گردون گرد ذره ها نه در ایشان
جهان را هم از نیم بهره از او
همی با بود و با ساز او
نگه دو فقاسه ساز او کبوتر
جهان گیر کین آتش از بیشکان
ملک باش و نعمت ملک دوز
متابع تر اولت و عید فتح
منجم را عالم و بخت حاکم

بخشیت آن بهر چشم و نیکار
بیستیت آن بیزان و بیشمار
یکی بیدار طبع و خوب صورت
یکی هشیار طبع و دست کردار
بیچه دو مه زانش بگون
بیچه دو مه زانش بگون
بخط دایره پیکر کنار

گر او بخیه بر جمع مدور
گردون گرد ذره ها نه در ایشان
جهان را هم از نیم بهره از او
همی با بود و با ساز او
نگه دو فقاسه ساز او کبوتر
جهان گیر کین آتش از بیشکان
ملک باش و نعمت ملک دوز
متابع تر اولت و عید فتح
منجم را عالم و بخت حاکم

یکی پروین جبه از کوه مین
یکی مادر جهل با دیده بار
بهجانش او دیار او لیت
سایش دود مار کو در اعار
یکی زیبا دار جسم شه بنار
یکی رانده زخون چشمه بیت
راجون ذات در ایش بیت
که عدل و فضل او او بیت
یکی را بی عبارت کرشت صدار
یکی را بی نهایت کرشت صدار
یکی تو عادلی پیش ستوده
یکی تو مدحتی پیش آزار
یکی بطبع او باشد بیکار
یکی بر مدح او باشد تعلیم
یکی بر مدح او باشد بیکار
یکی بر مدح او باشد بیکار
دو مرکز را همی مردی دانش
بدو آسان نماید دو دشوار
یکی را مرد احسان و دولت
یکی را مرد آزار و احسان انوار

مران شر اخلاق زاخلاقش
یکی را با همی باید همی گیر
یکی را با همی باید همی گیر

منوچهری دامغانی

هونه

بیشه‌ستان نوبهار نامدار
گرد تن ترکی خرگاه نوبهار
وانکه بیاید ستم بجا دور
خیمه زند وطلایه نوبهار
آنکه کسی سایه بیاید دور
زاول خسرو بنا بجای نوبهار
این نامع وزع ملک نوبهار
این کوه کوه پایه این کوه کوه
نوبهار

نوبهار صبوح و گلوبن بهمن
نوبهار صفت و عاشق بهار
نوبهار ارض و طبع مجاور فلک
نوبهار آرزو و ملوکان نامدار
آری مغز نوبهار ملوکان نامدار
خوش بود با همه‌ای آن بهار
نوبهار بهار و موسم بهار
اندر و دو و تکلف و آن بهار
هاسکوی گران و سیاهی آن بهار
بوانت جهانی همه بهار
نسته‌ها و جهانی همه بهار
سکت خانه‌ای زرد و سرود و
در باغها شاخ گرد و ارس و
در نوها سکن و طلا ارس و بهار
زین سیاهان سیاه و سیاه
زین سیاهان سیاه و سیاه
نافه‌ها شاخ و سیاه و سیاه
اندر آن ابیاه و سیاه
زین سیاهان سیاه و سیاه

نوبهار زنگ و بهار
نوبهار زنگ و بهار
نوبهار زنگ و بهار
نوبهار زنگ و بهار
نوبهار زنگ و بهار
نوبهار زنگ و بهار
نوبهار زنگ و بهار
نوبهار زنگ و بهار
نوبهار زنگ و بهار
نوبهار زنگ و بهار
نوبهار زنگ و بهار
نوبهار زنگ و بهار
نوبهار زنگ و بهار
نوبهار زنگ و بهار
نوبهار زنگ و بهار
نوبهار زنگ و بهار

منوچهری

منوچهری

منوچهری

ولی

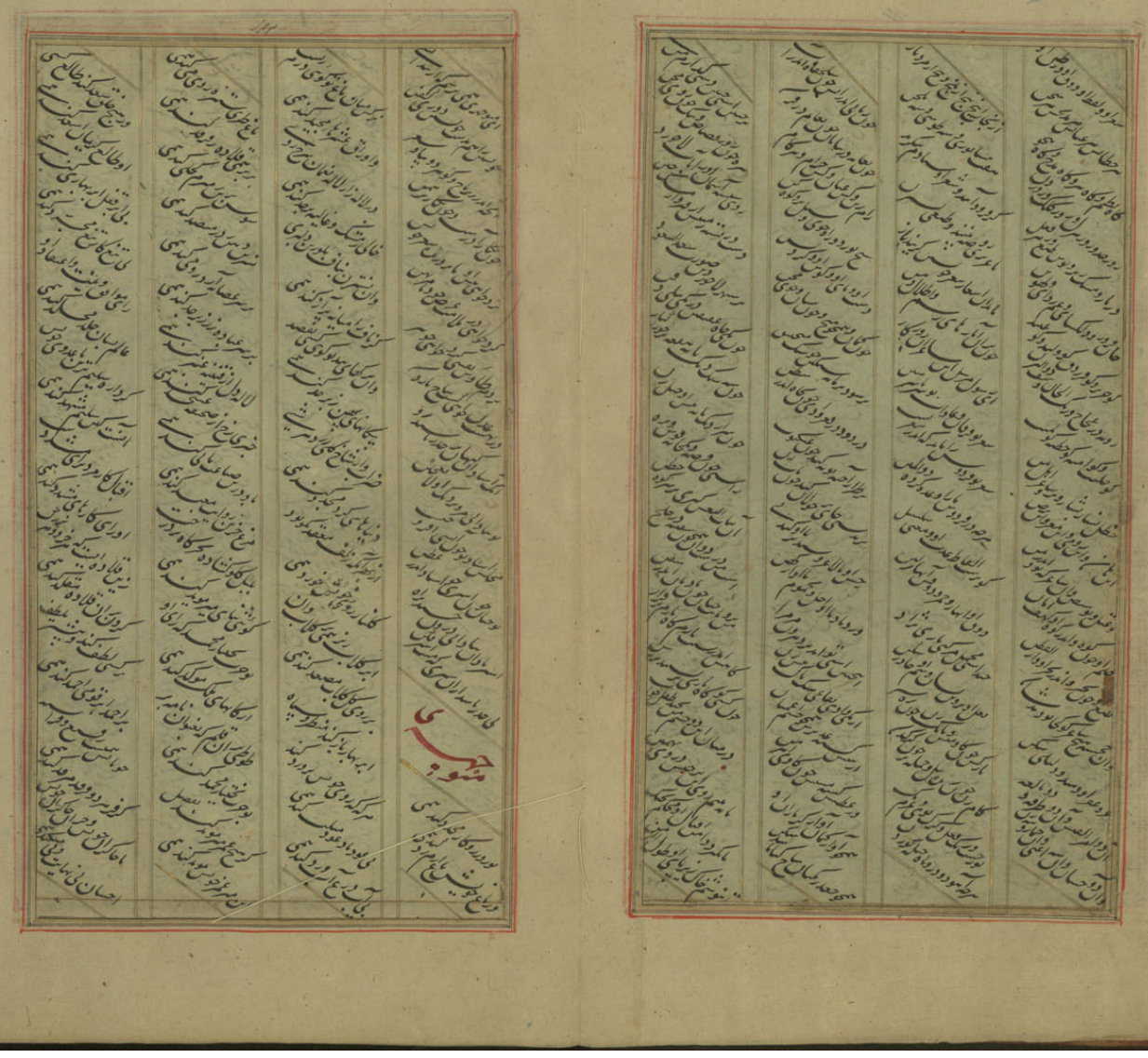

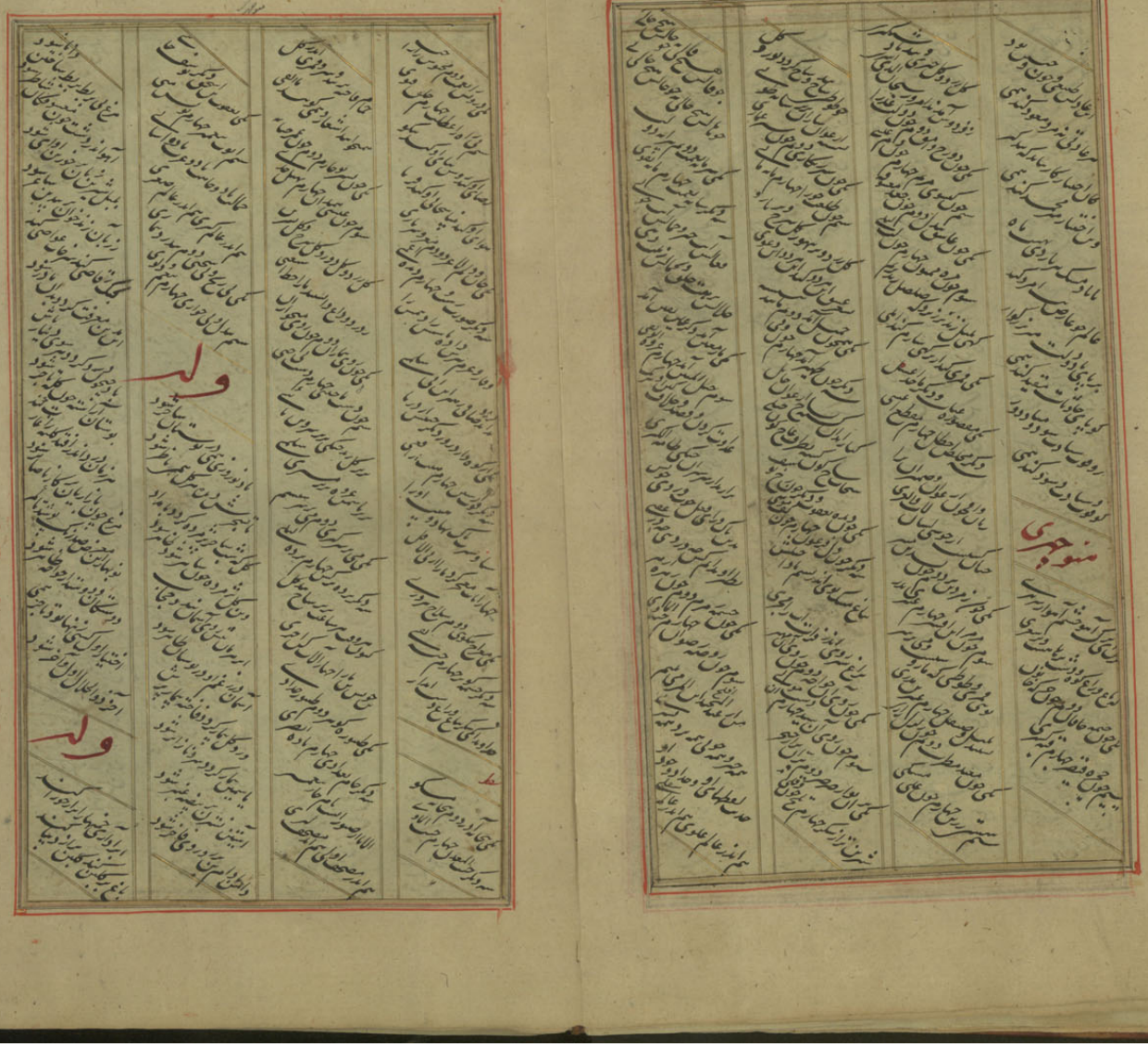

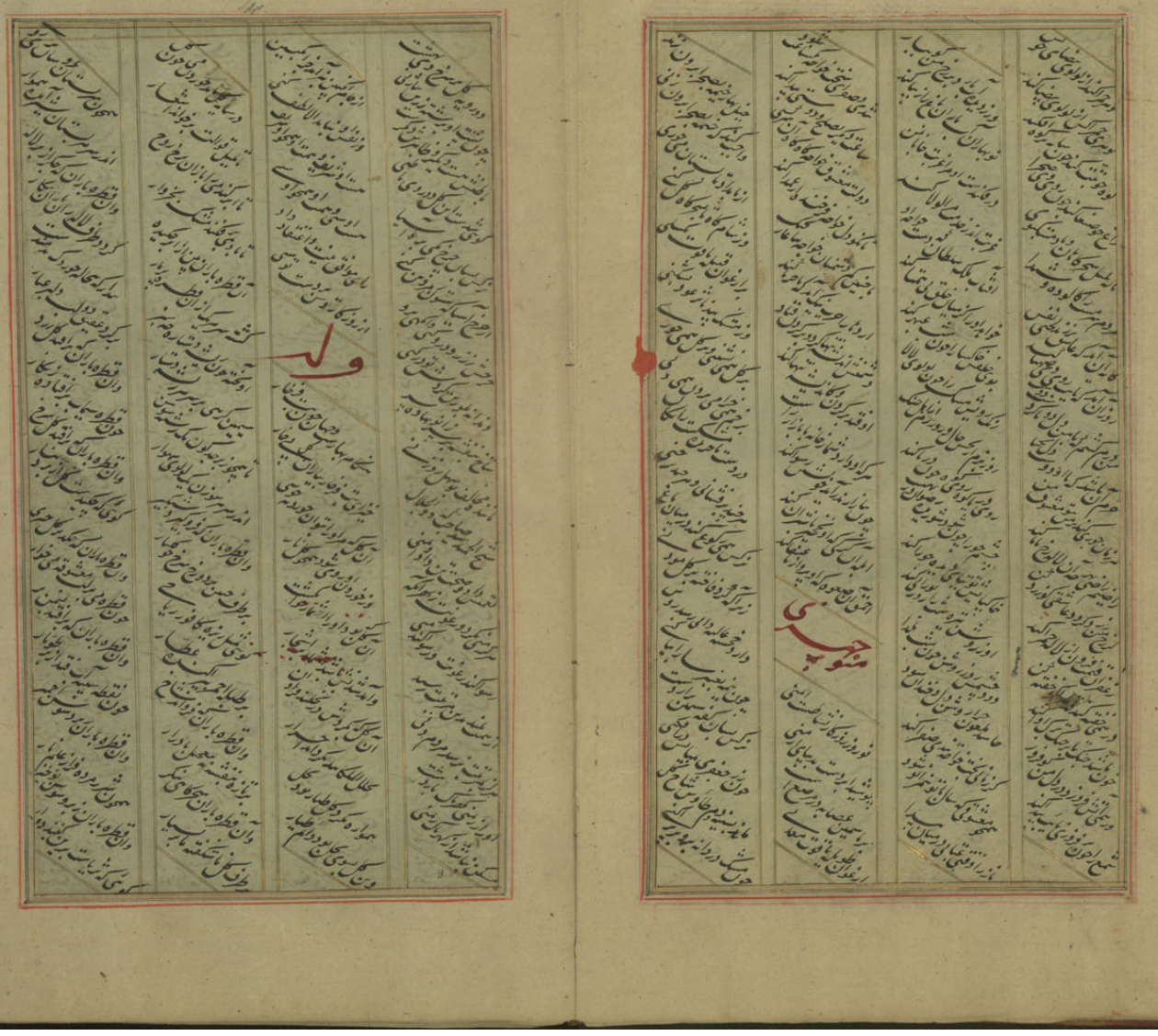

منوچهری

منوچهری

ای عیب خصال شغل کرداری
خاصه تو سادی می‌کرام
دانا بیش روز می‌کلدار
خواهم تو سادی می‌کلدار

ای آدمی سر آدمی
من کاه کرد کوه سر آدم
ای آدمی اندر آدمی
آدمی اندر آدمی

ای آدمی اندر آدمی
آدمی اندر آدمی

ای آدمی اندر آدمی
آدمی اندر آدمی

منوچهری

منوچهری دامغانی

خواجه حسن بن علی

ثنائی

ولد

نسائی

ولی

ثنایی

ولد

ثنائی

خواجه حسن نامی

ثنائی

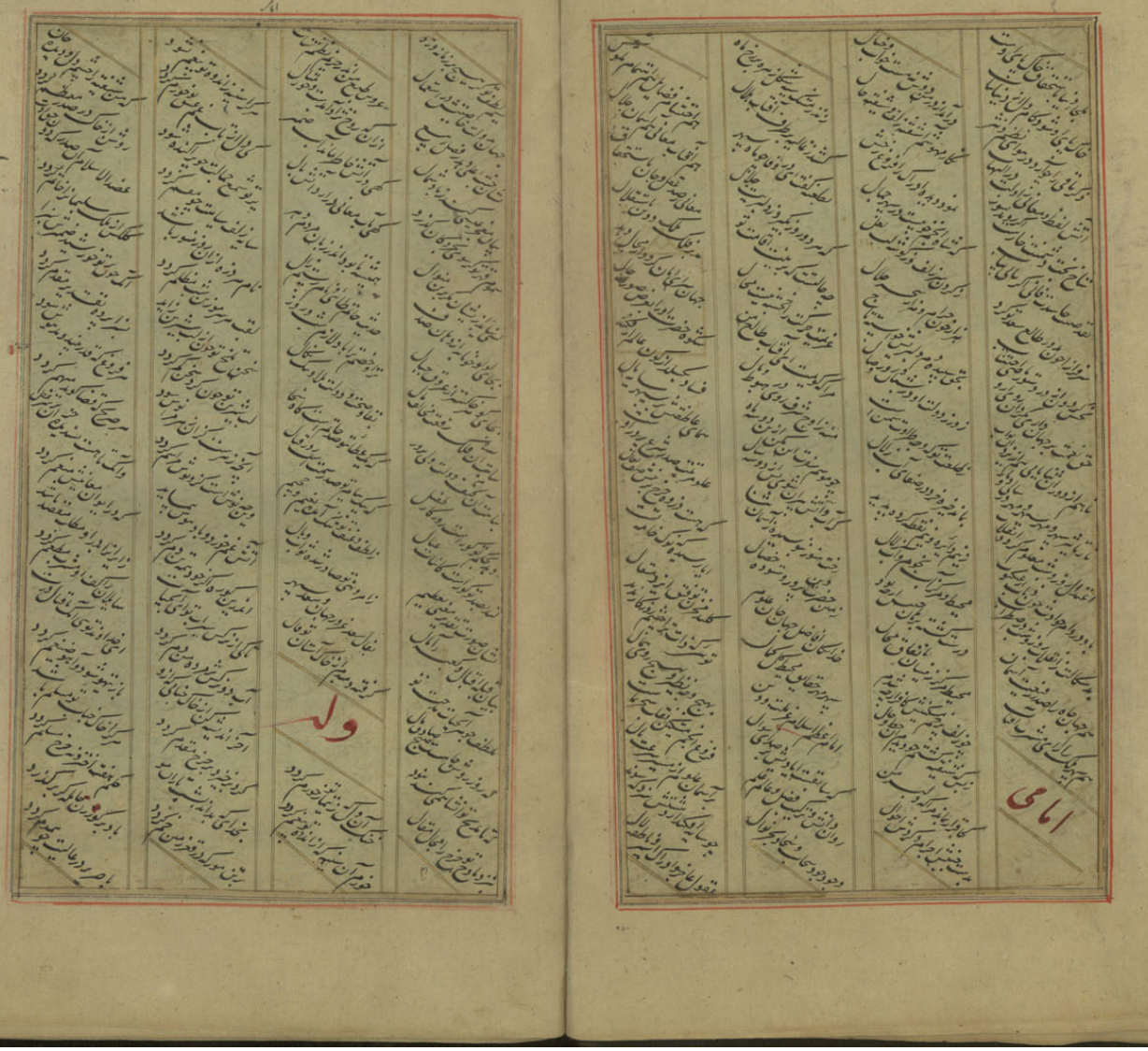

اما می

ولہ

امامی

امامی

وله

امامی

امامی

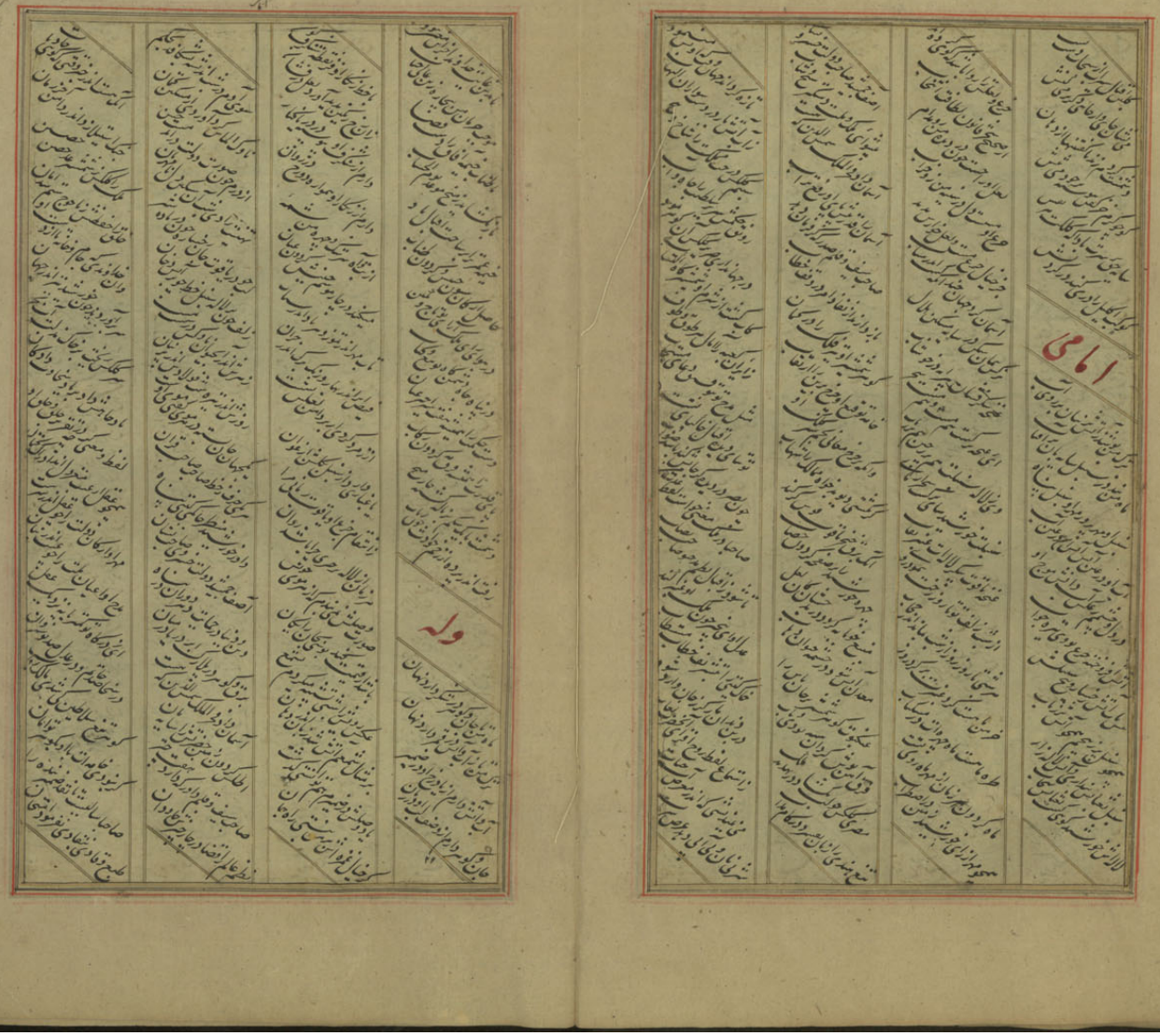

امامی

وله

منصور

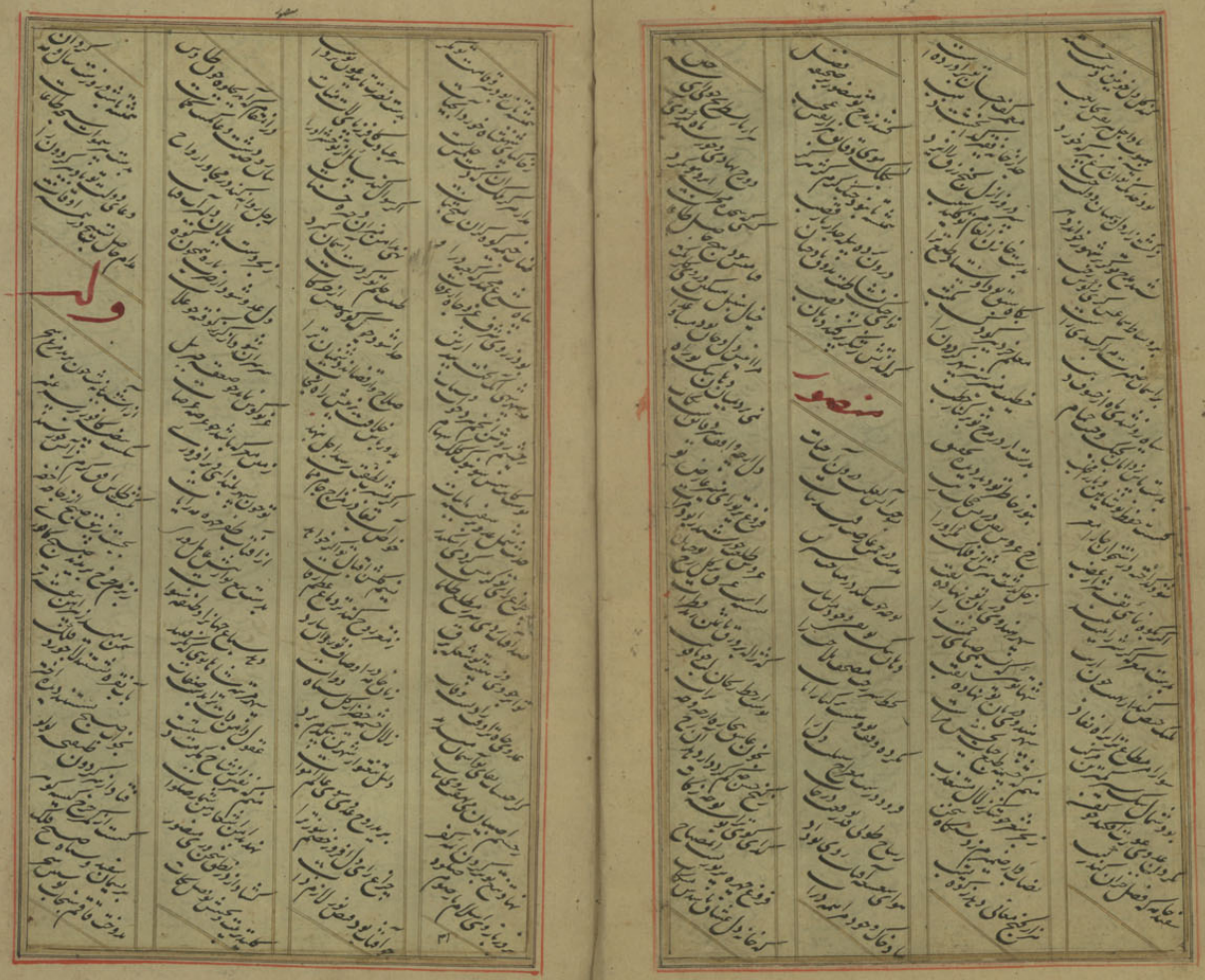

منصور

ولب

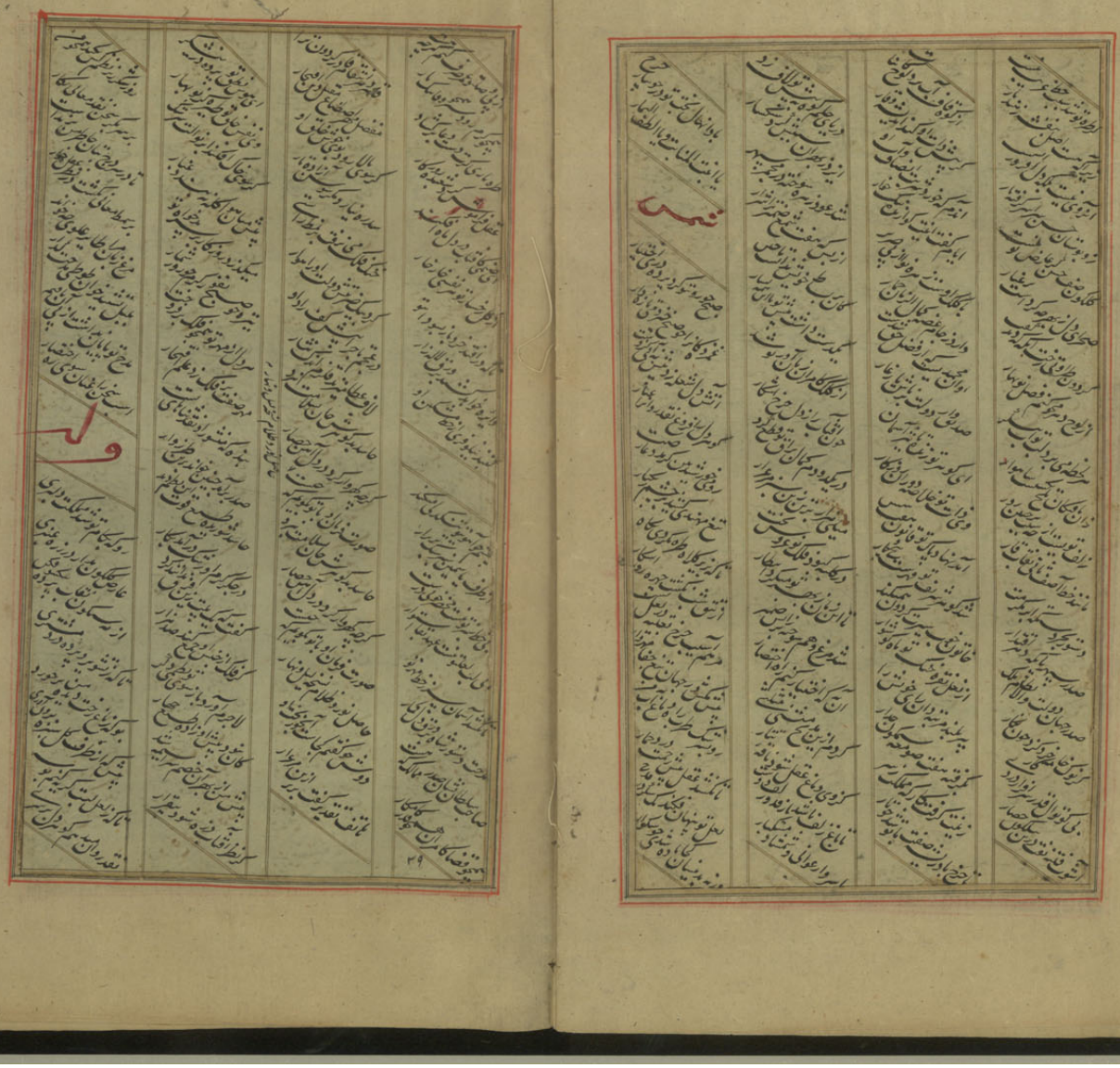

ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار في الدنيا از
ملکت وخطیئت و دو ملک یار بحسنه و دو سیئه دعا فی کلمات یا دایم تعوذ عذاب آخرت با
الیه بالعطیه با حسنات الدنیا حسنه حسنه زاید خیر الدنیا بحسنه و عذاب النار با عذاب
فی الآخرة و الحسنة و الحسنة دو بار یاد عنه دار رفاه عیشه و صحت و عافیت و صحت
الآفات و الآلام است در الجنة هم خوبی و نیکو است حال بنده که راه یابد بنعمتها و کرامتها
بحوت و عدی محض بعذاب در مقابل ضم نفس هوی ای خیر اعمال ظاهر و مقبول
ربنا اغفر لنا علم الذنب علی ما ابک و لعصمتک و لوالدیک و لاولادک و لطاعتک و لمراتک یا ذا الجلال
یکتا نهاد شکر و کافی فی الدنیا و الآخرة و ما ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

ابلغ الشعرا سراج قمری

دلبری دارم که دارد همچو من بسیار دل
زو مرا در دل غمی بسیار و می گوید که غم مخور

عاشق عجوز او بدم خوار کرد ایام
گرد داند عشق او را عاشق عجوز خوار

در پی گلزار رویش ای صبا لم هر سحر
نه آنکه مالد عندلیب ای بی‌وفا رخسار گل

خار خار آن شبیه زهره و ماه و شمس
تا چه باید هر دو را ای گل رخان خار خار

در کشور خود او سنا لو بان دو چشم
می کشانده اشک من سرخ رو و می گلگون

حیم کو هر این طبل حنا بیچه حسن
گر بیایم نزد او با چشم کو هر بار

روی او هر ذره یکدیگر تر و در حسن
ارچه چشم اشک کو هر بار کو هر بار

رایت حسنش جهان دیدم ظاهر چون خدا
چون خدا و ندارند بر جای عدد او را

آیت نظم و نصیحت بیار که سر مست آمد
گوئیت نطقش ز لطفا حمد یا

منخور بر ایمان تو دل ای عدد او را

دشمنش اندر و عاکر جاده من کند
گر بخواهد کز او اندیش حیثیت خلق نیا

کار چون رستم کند مرد اندر چشمش

عکس خورشید کم سر بوی علیا را کند
همچون زنشو و اندر که ملقی نیا

سایه ایش اعجب نیو دا گر هم

سیم و زر چون کند مرد و جوهر در زمانا

ای عطا بخشی که گر هیچی خود بخشی
سوی جا بر اندر نوشی و روی سر آن

حاجت اگر ظاهر در گردن کند

گرد و از جور زمانی که کرد نشنو و ما

پهلوانا موسم عیدست بر کوه آرنگ
جام می سیکر و چشم از دیدن آرنگ

عشرت عیدی بود ای ناصح و خواجه

تخم او ما باز بر جای سد مکار کار

هر که کشاراست اندر موسم عید می
نه آنکه اندر دل اندازد مردم بنگ

شیوه کشور سرای من ای عاقل

مردم و انا ندارد در جشن سال جا

ندارد همچو بلبل ناغ ناخوش بانگ
تا ز تیو ماند و اندر مرد زیر کار

ماه صد سال و کرهم در عالی

عید میمون و دست قدر آمده دو

پر توانداخت رخ خود فرصت شد
سراج

قمری

شنده ز دسته نو هم سکه سعد

روز من غارت یوسف نم گم کند
شبی ز غالیه بر گرد قمر سد

بر دلم در گشته ازل آنکه

مور را بر بست راه کذر دیدا شد

غالیه گرد مه رو تو چند کل
که از و بر طرف لاله شرمسد شد

زاب چشم کاز و بر یکی خوش خم

گرد بر گرد کلت سبز تر بیا شد

سکن و خ بلبل ای زلف بر بنگ
زچه معنی که بیانت بکجا بیدا شد

رو نشست سکه خیال بر چشم

تا نگه بخوانی این حرم خود شد

خرام خوش خرمی ای گل اسباب
که نهانست و ملکش بر سد شد

سر در خسار و بان لعل جمال

تا که از لعلت جرم گهر بیدا شد

مردم خشم جهان قاد و بای سر
بود کم گشته کنون باز بر سر شد

زانکه بیت نقش نقاد گل جا

گرد ملی خاک که در خیر و شبر شد

[illegible]

سراج قمری

صفت موی

افتتاح الدیوان

سرفاح

بسم الله الرحمن الرحیم

۱ خواجه فرید الدین اصفهانی ۸ ورق	۲ شرف الدین اصفهانی ۱۲ ورق
۳ نجیب الدین ۱۴ ورق	۴ رفیع الدین نیشابوری ۹ ورق
۵ خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل ۱۰ ورق	۶ رکن الدین ۱۰ ورق
۷ سوزنی حکیم ۹ ورق	۸ سلمان ساوجی ۱۵ ورق
۹ اثیر الدین اومانی ۸ ورق	۱۰ مجد همگر ۱۵ ورق
۱۱ ابو حنیفه مروزی ۸ ورق	۱۲ ابو العلاء گنجه ورق

شرف الدین اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

شرف الدین

حمد و ثنا خالق زمین و زمان را
صانع بی آلت سپهر آبگون را
آنکه بشاسه حیات عطر کرد
گوهر صلصال آب و خون را
آنکه بخیل خرد مطلع معدن
چون شه عالم مرصع کرد
حافظ و راست مرغ و رقص را
حافظ و اعیت کلک و شمار را
حکمت و رسکاب بر کرده
چون عروسان تازه پیرایه
ناصه عرش سکان سطح
هم بیکاران از خاطر و گمان را
ایزد چیستان نمایش
دست جلالش بحیرت آورد
منفرد و از چین جهان
گفته زنان دست بر دو
علم بیش بحر دان سودا
خوانده تفاصیل از نای نهاد
عاقل و احسن و نام نهاده
از همه بسیار کان اهل نشانه
بطرف جاسوسی طبع نشانه
شوخ عیار و چشم عوزا
از عوش و بطاول موتن
کیک سوید از دو چشمان
هدیه‌اش از باد و بطع باران
حامل شش با هر دو شاخ جوزا
زین نهم علی کیمیا از آنجا
رکن نعم او دهال الله
زحمکش جان و روح دوزا
صوتی گردون چرخ دوزا
دانه‌اش بر دیده بخت
این چنین نقش زمین نما
دست جلالش بحیرت آورد
منفرد و از چین جهان
گفته زنان دست بر دو
خوش‌ها خاق و ذلالت
درصفا خاق سعید و زا
نطق چون دندان سعید و زا
در فص علم مرصع کرد و نگاه
با دبک و مع او دم کرد زا
تا کرد زیر نداخلق نخبه
کرد و سیه زیر زمین خان
صیف صفش مرح زن
کرس زدی سیه کیه بار
اندر حمت بیش از مشتی
پیش ما کهل کو دیوان را
پیکان و هدهد و پیچ کرد
چند دو دیده بیدار
نو جلیش بصیر و دیده ناظر
خود را سپه کرد و کرد
داد مدس ترک سیه ثقل
صحیح این مرع سیه
حصه صحیح و مطلع
پاخت زنگ عندلیب و مطلع
بار
بطشانی زمهوس ابرو
شکل و مطرز و آب شیرین را
از ابر لطف اعصا مستکبر
عدد در جاب حسود او بیار
عدل جدا است و بیرون
جوت پیکر مرز و بیرون
عان فضلش بعدلی
خلعت تجلی تعبیر
عقد دهش بوضع حسن
نو جلیش بصیر و دیده ناظر
احمد مختار الجلی بستاد
آن شمع شد خاصه
آنکه نمود و بر خم ناوک کشت
از همه ما چهار دو دو کنار
عکس جلیش کرد الا از بشت
ضعف کل زار و دو بر سر
از بطاول سه دو دو
مجهول و جس خانه خانه

نظامی

ای شرف نامه تو کتاب
ای شرف نامه تو کتاب
طرفه بدان ای چو موم مسایل
کرده دیر شرف نامه را
زیبد اگر نام تو عقل
دو دهد از هوی کند نفسا را
کاش دمی صبا ضوابش
قصه جان جاکیار خسرو نوز
کیست که از زمین بود سلام نامه
کای بلبه اکی جاز اهل نامه
کاش چشمه در زمان تو
صد رحمان و بلبل نشاز
از تف آتش خاص و بهشت
خاصه بایس جاکیار اینکار

نظامی

ذهی خوجه صد جاه و ملت
چنین ای دهر و بر ملت
بدند فلک غم تیتی نوت
ای شرف نامه تو کتاب
طرفه بدان ای چو موم مسایل
کرده دیر شرف نامه را
زیبد اگر نام تو عقل
دو دهد از هوی کند نفسا را
کاش دمی صبا ضوابش
قصه جان جاکیار خسرو نوز
کیست که از زمین بود سلام نامه
کای بلبه اکی جاز اهل نامه
کاش چشمه در زمان تو
صد رحمان و بلبل نشاز
از تف آتش خاص و بهشت
خاصه بایس جاکیار اینکار

جهان عطیه از دماغ و دوست
اندر ماعی را سید و دوست
بناط زمین بعد کرد
روان فلک مرصع حسن
ثریا بعیوی فیض طلعت
مرصع سایه شمس ثابت
کلاب ان مصرع شمس
جهان جلیبی ان و عمارت
نم بر عشری ان کان لعت
زبان کاه بطلب بشکر
زبان بطلب سایه ثابت
ملک جاهم بوی کشن اصطاعت
قرب سایه شمس ثابت
کرم بوی کشن اصطاعت
اجل کردی از صرصر اصفات
جاب دم سحر از موج جوی
صباح دو دم بر از ساعت
فلک بیت بر کشر باغت
وجیست نظامی از باغ

چون بوی از بشکار دوست
زبان بعض بدست و چون
قباب بعد و نظامی
ملک و خشت از انعام
کیت زمان کیر بنات
سوی ای دل کیر کلات
بطا جلال لش شفت کرد
بان بنیت اسیر نات
بهر هم پایه تر و پات
طلب هم جاز و فاقت
ظاهر لطف کلکا خاقت
متجار و قال عش نامه
قبه بر لوای جلالت
فلک فلکه عمود حاجت
سلیمان و خان و مرکوز
کو اند بر نهار مت الحرامت
بدر و لع نوط بیشه
کرا قبه بر و پایه آنات

بوجاو صعود و آب جو باشد
نزول هر کوب و جود ذات
بوقع سیاه بالی نباشد
بجمله شهای بالی نباشد
اگر جو غلام جو امیت برخ
بجمله مطارت بجم ملامت
اگر کیت شوکت جو شیر
بیار و جهیدن بزیر کمانت
تو در صد دیوان بیان دیو
غلام تو ای صاحب صاحب
اگر سوی این کوتوالان علو
پیاپی از سیت بست پیاپت
رجال بجیر جون بیک هنده
بنالو در آمد زمول پیاپت
زواعد صبح کو باد نالی
نشاید بیدین تنای ساعت
زیب سیل جو شوان جهان
زمی بیکلو کوشه اخوت

بجاو صعود و آب جو باشد
نزول هر کوب و جود ذات
بوقع سیاه بالی نباشد
بجمله شهای بالی نباشد
اگر جو غلام جو امیت برخ
بجمله مطارت بجم ملامت
اگر کیت شوکت جو شیر
بیار و جهیدن بزیر کمانت
تو در صد دیوان بیان دیو
غلام تو ای صاحب صاحب
اگر سوی این کوتوالان علو
پیاپی از سیت بست پیاپت
رجال بجیر جون بیک هنده
بنالو در آمد زمول پیاپت
زواعد صبح کو باد نالی
نشاید بیدین تنای ساعت
زیب سیل جو شوان جهان
زمی بیکلو کوشه اخوت

حسنه نوی کشکا فدعا بات
کمند نظری بیسه در عنات
جو کلک او کشکا در پیشکا و
واشد و حان خون بیولی نه نات
بیخوش کوی کنون العلم
سم و تیکر آن آنو جو نات
عجب بود و ربیا خاشات
شود خرسانی و کو نه مات
غزالیات از خلد جاجیات
خضر زیر کو بشل سانی جات
بجدای عصیان و از رجال
بکم از آن طاعت خواه طاعت
تمای کمال سپید چون سط
کو هوش خوش بی بار و عقا
همی باب و بیت باد
طراز نقاره در نام شات
از نقاط مصیق معاصی
مصون باد بار دی مهات

کمیم جو جاوید مالی و اقبال
بجوهم کو کو و حاجی جو مت
ملی این تدر جو اسرار بیم
چنین شاد و خرم بدر اسلام
جواب تو لیک باد او جو لیک
بخاک محمد بیت نه نات

شرف الدین

ای حالت ارحت جو جه
در جو ایت فرح جا بیه
تو جنت بیه از جه
تا بیشه نیت کشور جه
عمر است نیم جو جه
عاشقان از شیع جو جه
با تجلی جلال نور تو
شهه طاو پس نظر جه
رشک بخت شاه ان قدر
در سما آب کوثر جه

حسنه نوی کشکا فدعا بات
کمند نظری بیسه در عنات
جو کلک او کشکا در پیشکا و
واشد و حان خون بیولی نه نات
بیخوش کوی کنون العلم
سم و تیکر آن آنو جو نات
عجب بود و ربیا خاشات
شود خرسانی و کو نه مات
غزالیات از خلد جاجیات
خضر زیر کو بشل سانی جات
بجدای عصیان و از رجال
بکم از آن طاعت خواه طاعت
تمای کمال سپید چون سط
کو هوش خوش بی بار و عقا
همی باب و بیت باد
طراز نقاره در نام شات
از نقاط مصیق معاصی
مصون باد بار دی مهات

کمیم جو جاوید مالی و اقبال
بجوهم کو کو و حاجی جو مت
ملی این تدر جو اسرار بیم
چنین شاد و خرم بدر اسلام
جواب تو لیک باد او جو لیک
بخاک محمد بیت نه نات

شرف الدین

ای حالت ارحت جو جه
در جو ایت فرح جا بیه
تو جنت بیه از جه
تا بیشه نیت کشور جه
عمر است نیم جو جه
عاشقان از شیع جو جه
با تجلی جلال نور تو
شهه طاو پس نظر جه
رشک بخت شاه ان قدر
در سما آب کوثر جه

بیش شد م جون بیم جه
شد دلم در دو بیش بیشا
شمه شاه نظ

شرف الدین

شرف الدین

وله

شرف الدین

وله

شرف الدین

وله

شرف الدین

شرف الدین

شرف الدین

وله

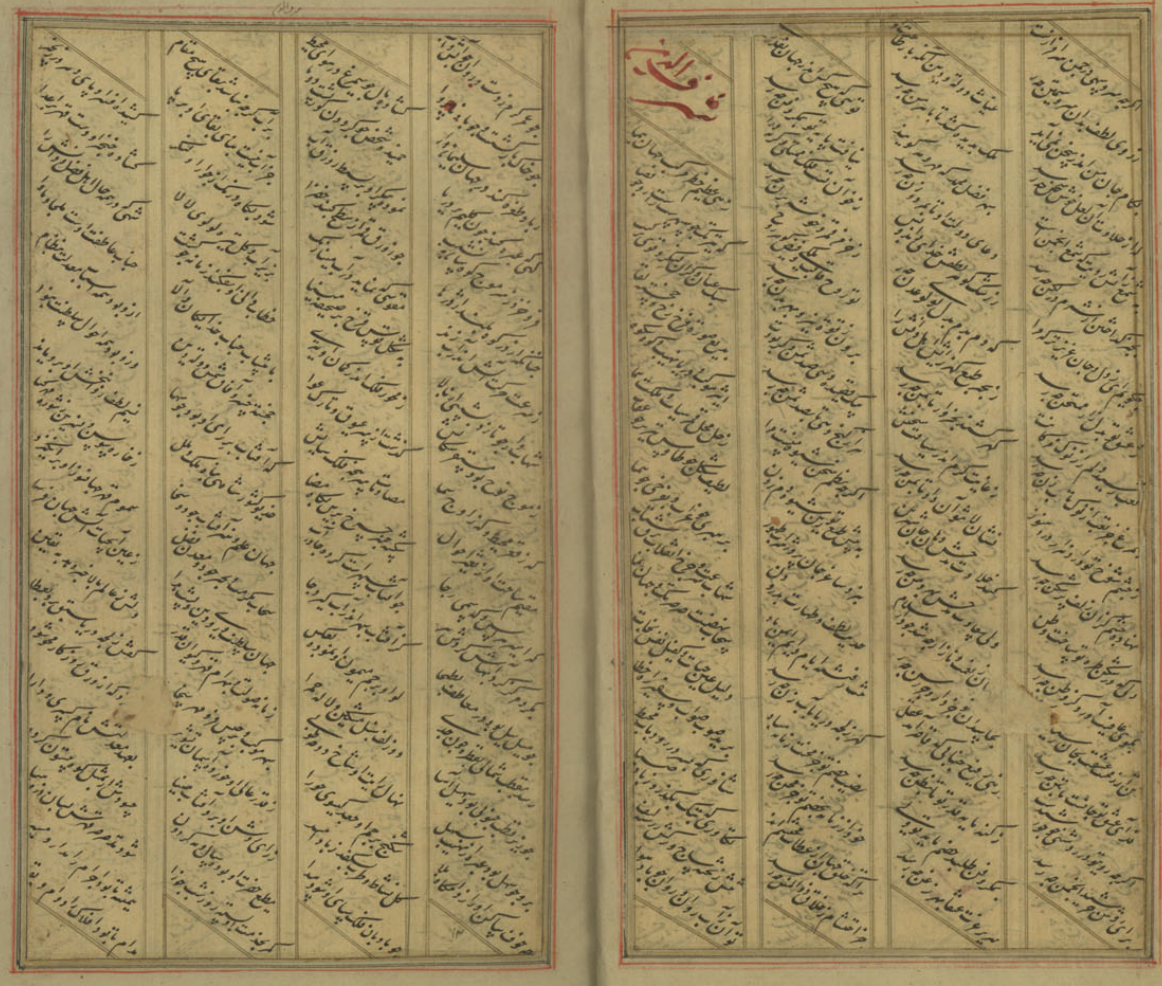

نجیب الدین

نجیب الدین

وله

نجیب الدین

نجیب الدین

وله

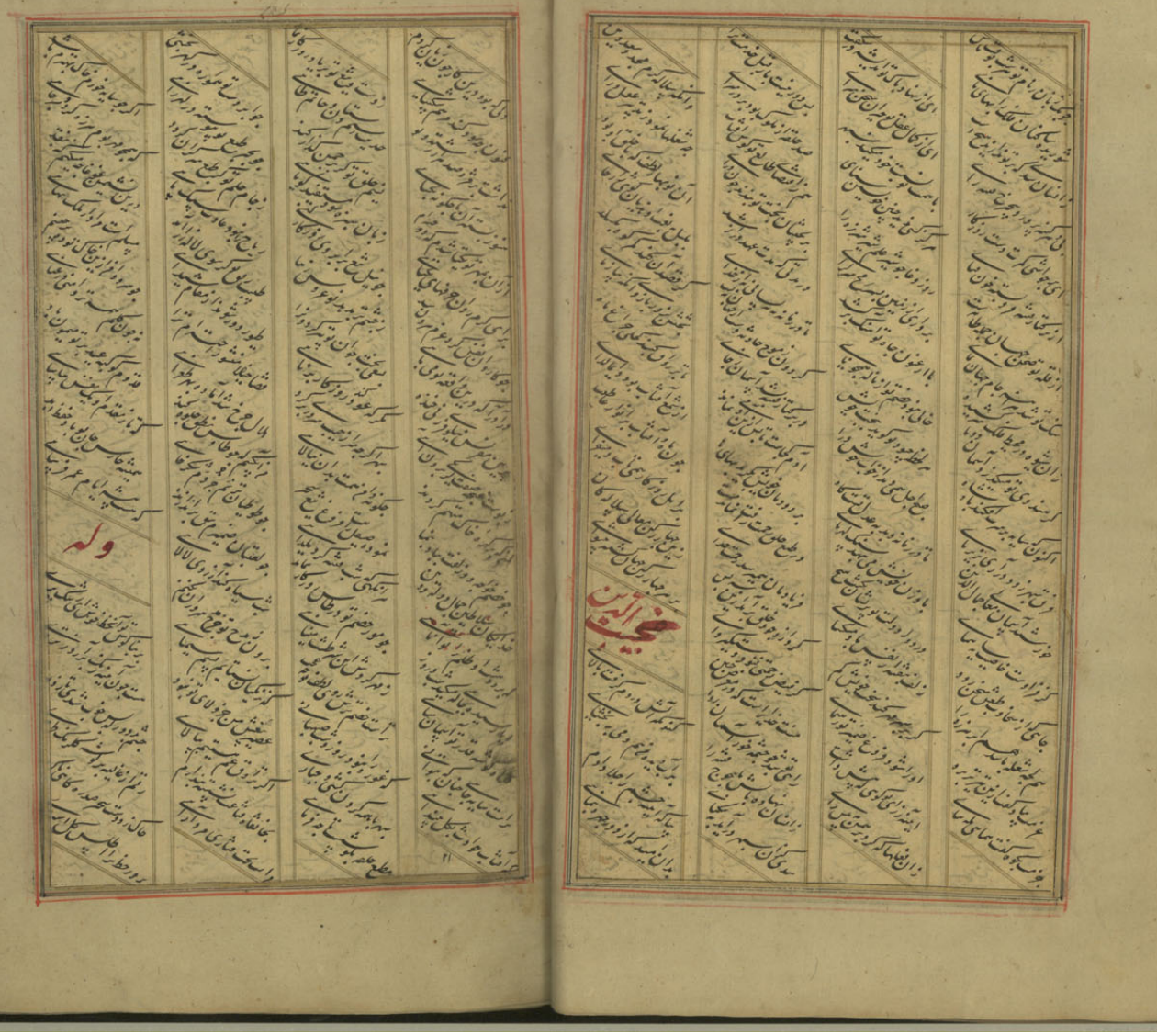

عجب الدین

نجیب الدین

وله

نجيب الدين

رفیع الدین لنبانی

ای بی‌نظیر خلق تو بی‌نظیر خلق
ای بی‌نظیر خلق تو بی‌نظیر خلق
ای بی‌نظیر خلق تو بی‌نظیر خلق
ای بی‌نظیر خلق تو بی‌نظیر خلق
ای بی‌نظیر خلق تو بی‌نظیر خلق
ای بی‌نظیر خلق تو بی‌نظیر خلق
ای بی‌نظیر خلق تو بی‌نظیر خلق
ای بی‌نظیر خلق تو بی‌نظیر خلق

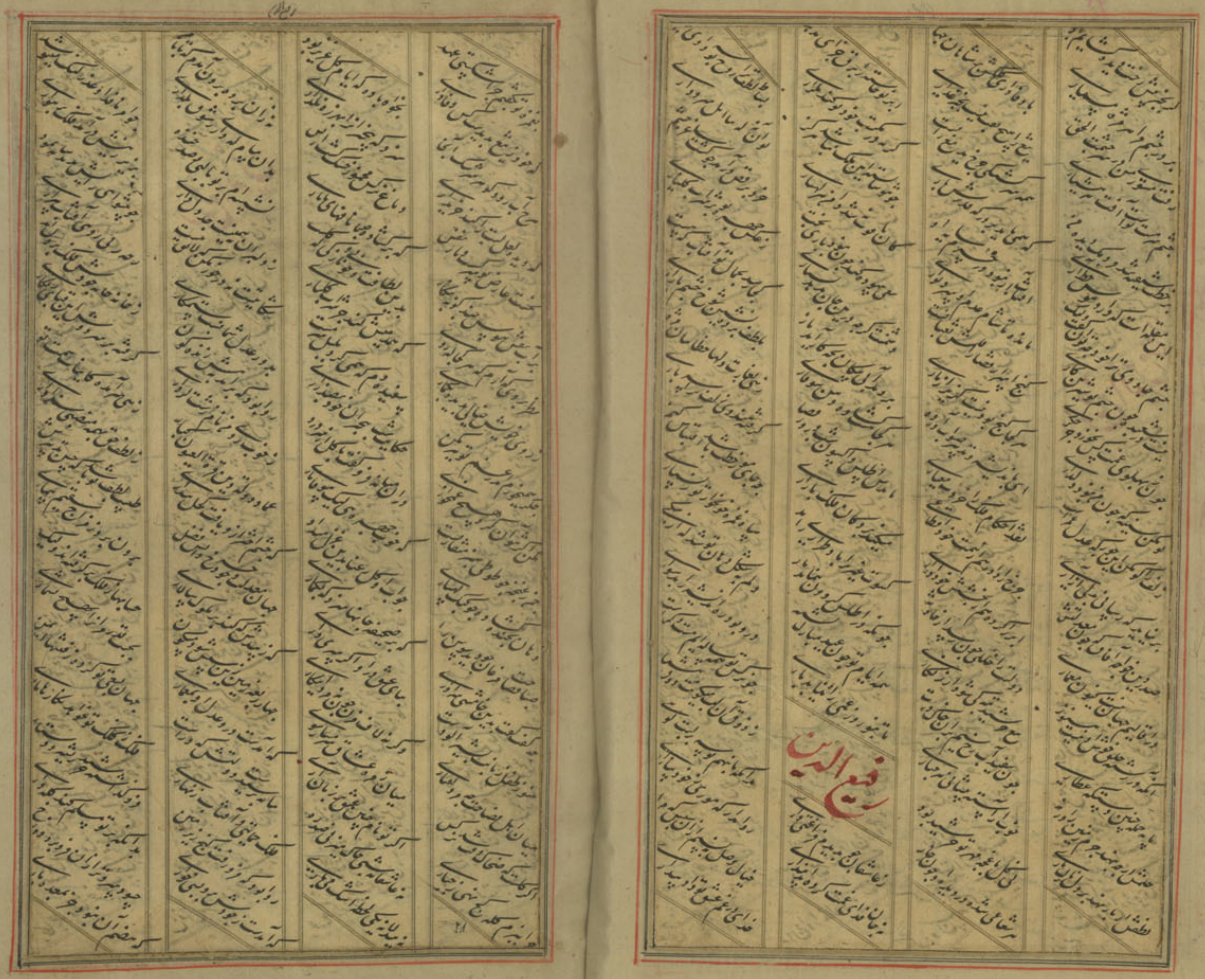

ربیع الدین

وله

رفیع الدین

وله

وله

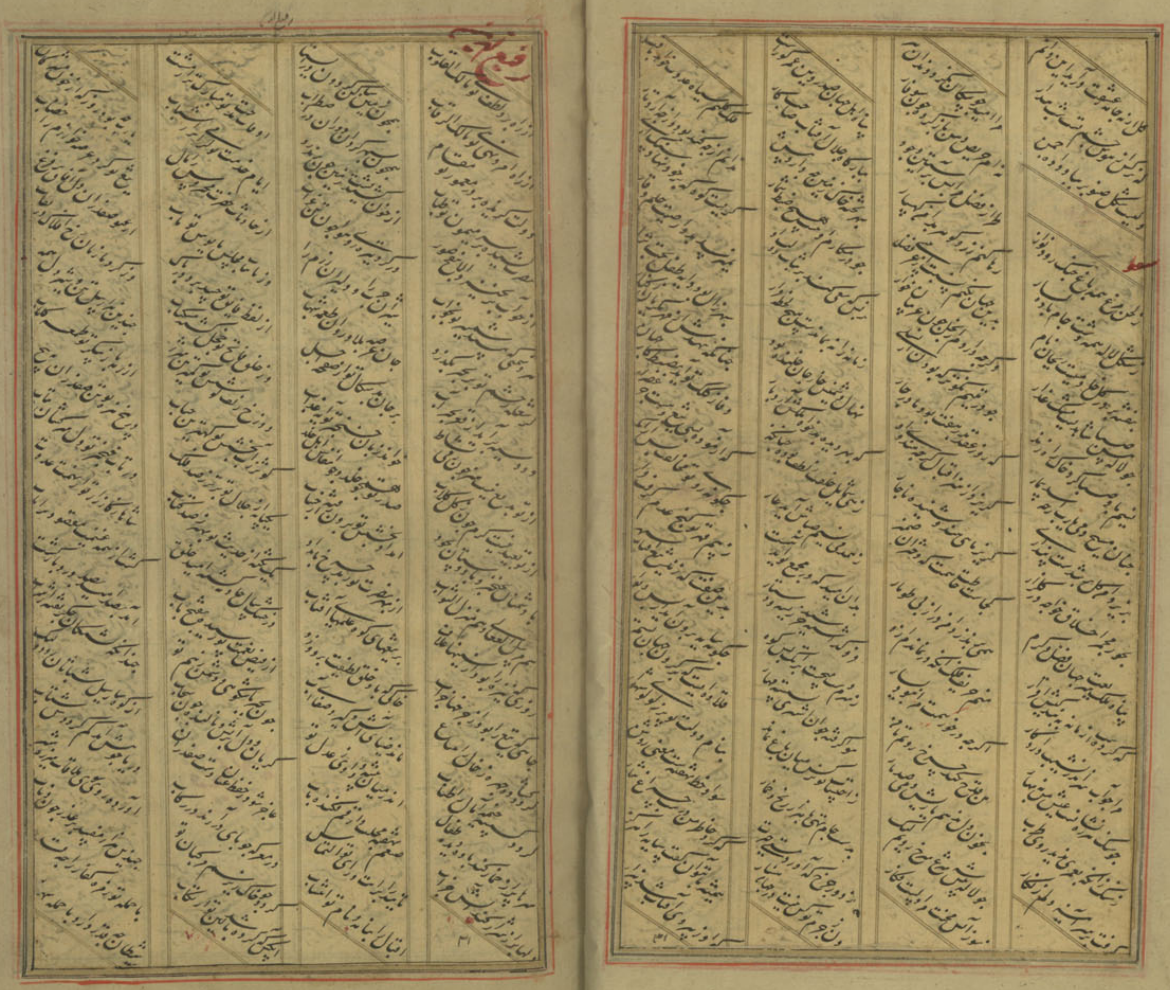

رفیع الدین

رفیع الدین

وله

رفیع الدین

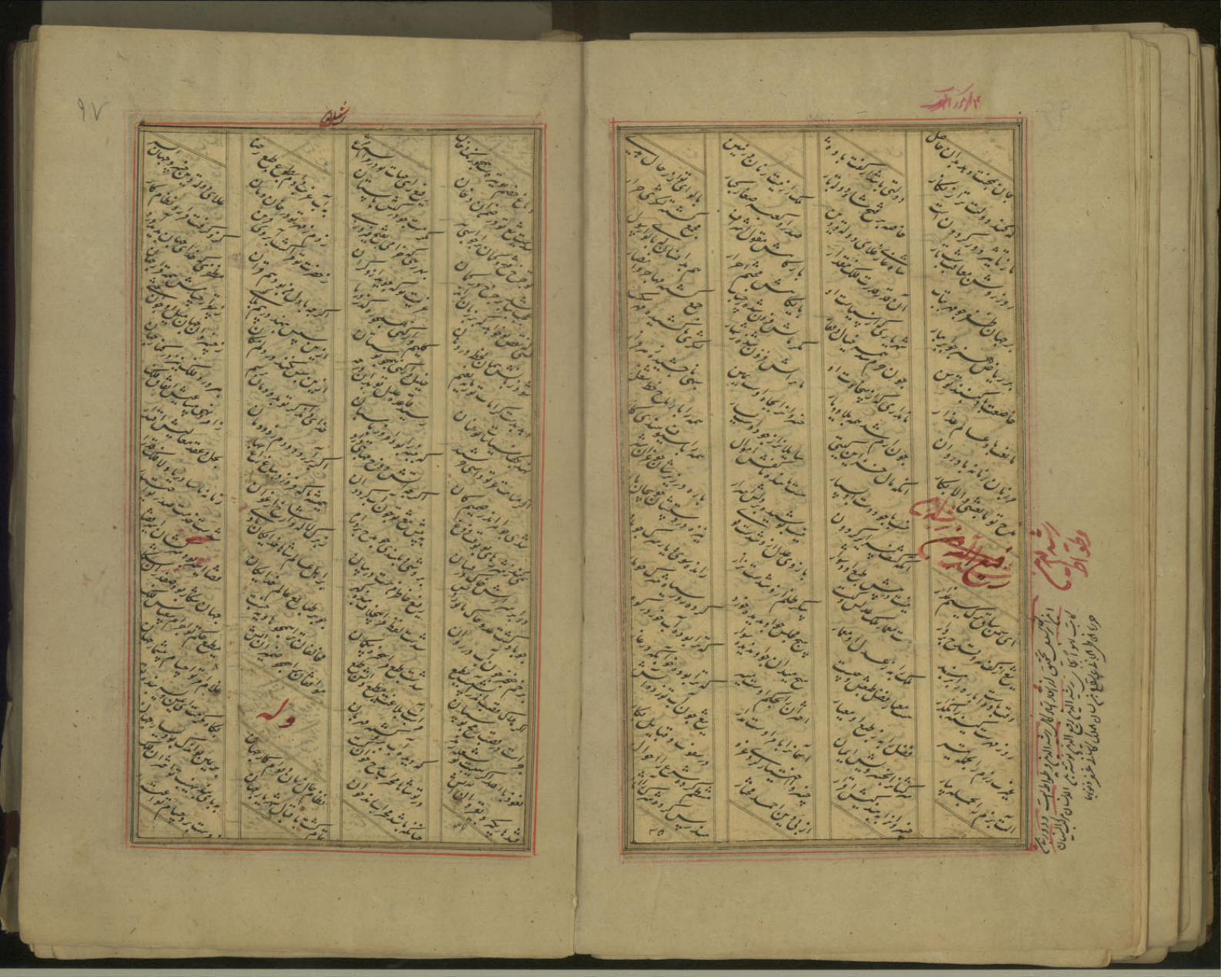

۱۳۷۱۹۷۱۹۷۱۹۷۱۹

ولـه

رکن الدین

سلم الدین

رکن الدین

[illegible]

وله

[illegible]

رکن الدین

از خاک درت دور نباشم
بیتابی شب آمد و صبر نیست
چون تاب نماند بجهان نیست
اگرچه دوست شد و جهان نیست
دل شوق تماشای جمالم
وز فتنهٔ ایام خیالم
برای چون دیدار تو جویم
بر دور عسل گر خون می‌جویم
خیال صبح تو پیدا نه دیدم
شعاع آفتاب حکم تو صبح دیدم
شادی است بروی تو دیدم
همه گریه و آه و دیدم
دلی از صبح تو بیارا
حیات بی‌تو بی‌تو
صبا بی‌تو بی‌تو
بی‌تو بی‌تو

دایم در دوست بر دیدم
گر دوست بی‌تو دارم
دو چشم بی‌تو دارم
بر بستر تن بی‌تو دارم
دو چشم بی‌تو دارم
دو چشم بی‌تو دارم
دو چشم

رکن الدین

وله

رکن الدین

وله

حکیم رودکی

حکیم ابوعبدالرحمن علیه الرحمة والغفران

ابو الفضل رازی

بال صبح بوست مثالی جون
اشک زلف عروس شیوه گل جون
صفحه ذوق جمع آمد تو بار
گرد بر دامن طلبیس کران
جمع بر اندوه دامن طلبیس کران
جون نفس جبل ارکلوی امین
شکوه در زنی آمد کرد شاه
دوده دوزه داشت اسکلوی
دوش کرد تا بدو بسر نمی زان
دوش جای دو دیده نمی زان

کرد ان قبل کرد دوی آب دیدان
زمانه تیغ ملایر شی تراب

گوهر دستان زبوده همچو
بال وسب حمل بوده دست بیکرد
مارس ای جمع دست بیکرد
جاک بر دینان ترن کرد
مانند آتش فی از نور مرتب
ران بنده بست اسکلوی ای همین
جمع خورده بود و تلخ ای دوبین
خرم نظل جون ریحان دو بوجون
جون بهرام ماه شمسی آسمین
دولت کیوان و دنیای آسمین
ماهتاب جشمی در بهرام
ارتفق بر جان ذاق بر همین
دایره از دنا بر ترن اردوان
نار و نوران در جهان سلطان
قاضی شب او و پرونی جادوان
مصحف شب او بنظر بر نهان
جامه از کیان بر نظر بر نهان
در کمر توان یافت در عدن

گوهر دستان زبوده همچو
بال وسب حمل بوده دست بیکرد
مارس ای جمع دست بیکرد
جاک بر دینان ترن کرد
مانند آتش فی از نور مرتب
ران بنده بست اسکلوی ای همین
جمع خورده بود و تلخ ای دوبین
خرم نظل جون ریحان دو بوجون
جون بهرام ماه شمسی آسمین
دولت کیوان و دنیای آسمین
ماهتاب جشمی در بهرام
ارتفق بر جان ذاق بر همین
دایره از دنا بر ترن اردوان
نار و نوران در جهان سلطان
قاضی شب او و پرونی جادوان
مصحف شب او بنظر بر نهان
جامه از کیان بر نظر بر نهان
در کمر توان یافت در عدن

عیش تو از آسمان بر زمین
ساقیان از آسمان بر زمین
ماه جی جاسین کرد آسمانیه
کرد جمع جاسین کرد آسمانیه
نور جمع جاسین کرد آسمانیه
سرمه شد جاسین کرد آسمانیه
بهم صبح جاسین کرد آسمانیه
دون نسیم صبا بوی آسمانیه
قصه خضر ابو صفا صبح صبح
قاب نور ابجل صبح صبح
حسن بیند در ابهم بر صبح صبح
حسن بیند در ابهم بر صبح صبح
در نظر دیگر جون در ابهم
روشنی کس در کس بر همین
بهمین آسمان آت جوان طلب
کر طرب بیگان با کس بر همین

عیش تو از آسمان بر زمین
ساقیان از آسمان بر زمین
ماه جی جاسین کرد آسمانیه
کرد جمع جاسین کرد آسمانیه
نور جمع جاسین کرد آسمانیه
سرمه شد جاسین کرد آسمانیه
بهم صبح جاسین کرد آسمانیه
دون نسیم صبا بوی آسمانیه
قصه خضر ابو صفا صبح صبح
قاب نور ابجل صبح صبح
حسن بیند در ابهم بر صبح صبح
حسن بیند در ابهم بر صبح صبح
در نظر دیگر جون در ابهم
روشنی کس در کس بر همین
بهمین آسمان آت جوان طلب
کر طرب بیگان با کس بر همین

کشتی دریای حال کشتی را بگل
از جبل انفعال کرد خود خار کن
آب بگل و باد باد تیز دوا نما
گل طلب و جا دوست اگر دل کشی کران
بادوزان و فرزانه آب دان لشت
ناگرا ایرانی کن خیال کن عطن
آنچه بر جان شیخوی بود نیس
شاخ شاه ارباب بلال محاق
شاخ شاه ارباب بلال محاق
گرده ارزیاد عدیه ایطن
گرده ارزیاد عدیه ایطن
گرده خار و خیر خود امیر غیر
درهم و اشخته هم اشخته
درهم و اشخته هم اشخته
گرده خار و خیر خود امیر غیر
گرده خار و خیر خود امیر غیر
گرده خار و خیر خود امیر غیر

حصارت کردمان فیل کشود
زمین هم سوت رو اندر سکال
دوال کرد اندام فیل دلت
جو بر بند مردان کوش دل دال
زرستم یاد آورد مخالف را
جو چو مرغ طلیل اندر افکند طبال
بناچیخ زرد و کاخ دشمن
بادیه زیم دوال ماند زال
مزد چم خالف باغ دشمن
بلند سرو بیند نوشته نهال
مرا کو گیر از تیغ بدان
در زکرد بر سفر آسمان کلال
نگاه خیمه شد زود و کاشه زوال
بدیخواه بادو کاشه زوال
هنوز نیک بنده زاد عطا
هزار دیگر آن دوای عادل
هزار دیگر آن دوای عادل
اگر عطا دوان کاه بر زدن
زنده ماند از فتال ادال
نمایاند روز کار بر سکان
وصی آمد شیر شد احوال
حکاق این را بجهد بیرید
زفضل سکان نو فانیز دال
چکد دست مذاهر فضل بود
فنا باک ندارد نا حال قابل
مراد دست بفرو شیار جهان
بدان صورت عاد اغاز این حال
دو دیده زنیز بیکال کمال
سخن خاص بیار جهان نوی زان
چو آفتاب شد مرد جهان از ادبیات
بیان داد و دو آمد کمال نیست
جو گفت عاد و آمد کمال نیست
باطن امر در اشکال نیک کمال
دو دیده ناشی نیست و گر اشتباه
عنی شیر شی گر اجوز و کمال
بلی دو دیده دنیا نیست
عالل و بیاره آرزو دان بفزود
مرا بود ذرا در دیر دان بطیل
سبک عقل کرد من جوار بطیل
دو دو هم اندر حال آرد شاه
کنار دان جمال در کنار دان عالل
ابیوار هم کین بیار صد ارتعام
سن سیار دیار بیل اعال
حمان جیره من سیر در اعجب
براد دوست اندر اسیه وصال
کنون می بسند هم نور دو شاه
کسی آفتاب آنچه اج ماه و کمال
ابا همچو من در دل کس باشی
همیشه تازه دو جمله دمان سید بلیغ
صلات تو بجمد دمان سید بلیغ
جو ابا صلوات تو بجمد دوال
همیشه با صلوات تو بجمد دوال
بکین فاک کو بیم بقع تا
دو بدر از کو بیم بقع تا
بقع دو دی بیم بکیم و در حال
فضای سنت تا زمین و بیون دکل
شلی شده فوش بی کلف عطار

غزالیه سیم

صاحب ابو العلا رفاقه

صبا جا خالیا سای کرد روزگار
شمر جوی باش ای هوز زمین دال
زبان غلط می کرد سکان باکاد
جو ان فاکیون فدا ما سکاد
تکلیف بود باغ عصا بود
وضع باش ای هوز زمین دال
بندگان مصون الهی مفصل
بکلفات مصون الهی مفصل

کشاده بدل شد ده دار بیچه
طلاوت چنین باشد چو بی بهار
زکوشت چنین باشد چو بی بهار
همیشه شکار خاص صید ازکار
شراب کرد دل فراخ بار کیک
میده دامن عشق نامه نواز
کش دو دی کریان تا بیند
کشیده دلخ صوبی بیل بار
عرق آمد کال عاص از کار
چو زرد و شیر صحیح بیکار
زباده فات رعش سیل بار
چنانکه سان گل عطف دور کار
برجو بیش از آید نفس سرح
لب لطیف از آید نفس سکار
بران غبار سکین و العل خیار
خرد جو علم نفس باد داده دار
زبیل لعل شد آسمان مقدار
شال عالم شد آسمان مقدار

علای دولت دین آکه دو مالک
رعیتش بار آکه زمانه بار
ابو الشطه شاه آیه زار سخار
تا بیغ آیه زار سخار
یکاخیر دوران آکه دو بود
یکاکیه دار بر بهر دار
سکاکیه شود دو بیاید
نصیر بیکو شود دو بیاید
زفضل ترش تعش وقت تمام
زبس بندی بیکار بازار او
نموده طاعت آنون تا بیغ
سکاکیات آنون تا بیغ
گوزن کرد خصم از بین بیک
زیصه آمد صبح ذیحا بیک
چطاعت کرد خصم بیدار
زهل دولت دنیا سای نظام
نهاده دست ذوق از بین دیوار
زمی شی کرد آکه بیاید
بیان آکه دو بیم تو کرد

دشمن سای جهانی دو دو
رسد فایده بیکر دو دو
خاک خصم تو از دست بین تو
با دو خوش کرد در کس از دو دنیا
بخون خصم کرد نیست دنیا
زنوق با دنیا با دنیا
کرد حاکم زمر حسن دو دنیا
زین تعدی دیده جهان
زین تعدی دیده جهان
زین تعدی دیده جهان
هزار این سیم بار دیگر جوانی
بود نیست آن دو دل کس دار
کرد بیند هنوز آکه کس دار
کرد بیند هنوز آکه کس دار
کرد بیند هنوز آکه کس دار
بدان قدیم کز نیاز عقل
حدوث کرد بیم بی جان
بدان عالم کرد بیم بی جان
زبان عالم کرد بیم بی جان

مبارکشاه مروزی

کافی نجفی همدانی

کافی همدانی او را کافی ظفر الدین میخوانند از نواب او وزیر الملک سلطان ملک محمود است

تمثال اسکندر بزرگ

اسکندری داده دارا مرا
صد اسلام پیشه اورا
اسکندری بر پیش سپه اورا
هر دو دست دی از بود بیا
هر دو پای دی از بود بیا
راهبر چو دل شب ملیس
تیز رو چو دل شب
رنگ دکوه و غول در پیدا
دال در بحر و دریا بود در دعا
گر چو دریا بود در دعا
ور در آتش بود آزاش
زه چون سمند از دریا
گذر دو چون سنبه از دریا
چون بالا در ایدار پیش
چون بپیش در ایدار بالا
برشود حاسد و دعا و قضا
راست مانند و دعا و قضا
داهیم اورا بود چهار صفت
چون گنبد زه و پیش و سماح
قوت شیر و قدرت سماح
فعل عاد و دو مطلب کند
زاکه مانند بکوه هیکل او
اندر اهیکلش کوش صدا
گر بیک تا روی بر شما
بدو انیش در شب یلدا
دود و بستند آنها کو دو
زنه فهم و دیو و زنگا
چه بیک گرب بی ار
عمش تقیس اینک زبا
این عجب تر گر ز جا بلغا
گوهر اورا چو بشنیم ها
هارسیده بود نیا الوف
کو رسیده بود نیا بالا
آن خداوند که چنین مرکوب
نیکنامی همی و بعطا
درق او و شر نعمت او
زیده دست کس کرد جا
بد حشمت کرد صفا این آ
نیست الا همه نفاق و ریا
هر چه در مدح او ترا آنفتم
هیچ بیک سخنم و عما
گر نکیت گرم ترا چو تف
بر سپر من دست او زلا
تا بر آتم در بر دی مرا
گر کسی آمد از بر دی مرا
ور تو خواهی که یک تا آنم پیدا
ما که یک یک تا آنم پیدا
ذوالاشرف نشت و کون
حاصل او شماست اعدا

دست و پیش بیدار اندوه کس / اگر امروز از خشم یابی خلاص
ایستاده دست بر چار چاص / چون نشینی پیش مردان نیک
از پس اندیشی مردان نیک / چون نشینی پیش مردان نیک
چون گذر در رهگذر مرها / چون همت گفتن آغاز
کافی الدوله ابو الفضل عمید / همین الا بگر من بسته را
خط الاشکل در خطاها / کوه خداوند آگهی کرتوی
راست گویی که بر نیکو / هر زدن و مغفر دنیا
آن نفسها که بیکشد زهوا / از تو شد زنده شخص فضل و کرم
بترین عیب او بخواهم گفت / بیوش تا زه رسم جود و نعا
چند دارم نهان ز بهر چرا / همی از خویشتن بدار دارین بود
مرا کجا خرمی بدید از دور / گر بیاسای زدر دین بود
گون سوی آدمی کشد هوا / تو گران داده بنده کرنت
زین سبب عیب مکن رسوا / خلق را دادن آن پس پارا
زین کجا عیب مکن رسوا / ارده و باغ و بوستان و سرا
که چو بیکار و شد سر الدنیا / ارزد و سیم و جامه و دیبا
ای سید ای برادر مشفق / چیست از بهر آشتی چندین
ای سید ای دبیر شیرین دانا / باس او زر کردن استقصا
عاقل و جلد و زیرک و دانا / تو بیا بنده و کرده بزرگ
آنچه در علم یابد و اصحا / از تذرو آنکو بکرده ملا
دست و پیش بیدار اندوه کس / اگر امروز از خشم یابی خلاص
ایستاده دست بر چار چاص / چون نشینی پیش مردان نیک
از پس اندیشی مردان نیک / چون نشینی پیش مردان نیک
چون گذر در رهگذر مرها / چون همت گفتن آغاز
کافی الدوله ابو الفضل عمید / همین الا بگر من بسته را
خط الاشکل در خطاها / کوه خداوند آگهی کرتوی
راست گویی که بر نیکو / هر زدن و مغفر دنیا
آن نفسها که بیکشد زهوا / از تو شد زنده شخص فضل و کرم
بترین عیب او بخواهم گفت / بیوش تا زه رسم جود و نعا
چند دارم نهان ز بهر چرا / همی از خویشتن بدار دارین بود
مرا کجا خرمی بدید از دور / گر بیاسای زدر دین بود
گون سوی آدمی کشد هوا / تو گران داده بنده کرنت
زین سبب عیب مکن رسوا / خلق را دادن آن پس پارا
زین کجا عیب مکن رسوا / ارده و باغ و بوستان و سرا
که چو بیکار و شد سر الدنیا / ارزد و سیم و جامه و دیبا
ای سید ای برادر مشفق / چیست از بهر آشتی چندین
ای سید ای دبیر شیرین دانا / باس او زر کردن استقصا
عاقل و جلد و زیرک و دانا / تو بیا بنده و کرده بزرگ
آنچه در علم یابد و اصحا / از تذرو آنکو بکرده ملا

حسنای آیه بو یا / همین از بهر آشتی چندین
بود چون از عشق سبا / همه امید ای بنده دها
زه بر زدی نانای مفید / باز گویم حکایتی در خورد
چو بسیم تو ده بینا / نار بر حریری و سیب
خشک سیب و نقع و زنون / بخشه بر ای همچنان بر تان
درق الغبل و لقه الحوت / ایستاده بقدرت شوا
وان و وصل کرم مرم و طبع / هیچ مرغی نبود و خلق نگفت
بهم آنچه جوف و رجا / گه بران خوان بود جنوشا
سنبل و اجنی فاضل / کبک و تیهو و تری و دراج
خورشید ری و باهل بو یا / لطف طاوس و مرغ و پا
گبر و فضل و دانش و ناز / عقل و علم و کلک و کلاغ
شکم و فضل و دانش و ناز / بلبل و صلصل و خشو و سنا
سر خوان نهاده بو بکر / شد از تو دیگر سلط
بجالینوس ثان مالیک / راست ماند که حضرا
من ندانم که آن بلغت بود / تا نه ای سها بار برق
آنچه او جمع کرده بود ای / همچو از چرخ بر سره بهرا
کاید از خوانش بال ترا / زر و خایه در سرا بته
نیست پیشه و بتوای منم / راست چون ماه بود در خوا
عادت مردم طوح کدا / وان محی نوالهای دراز
سخی کردن تا دین معنی / همچو از خلد پاک عدوا
دست مقبول ترین صفا / همچو از خلد پاک عدوا

چون بجلوا رسیده کار طعام / دادمارا عهد و خنده با
من چو دیدم چنان نازیبا / گفتم ای بیشه بان نازیبا
میهمانی چنین بسر کردی / از نسیبی بصرفه علوا
ای برادر صیت من با صدا / فیلنا ما هم بجنین تا
برخداوند خوان کنون بر هم / این همه قصه دلی جا بسر دیا
تکلم و فضل و دانش و ناز / زانکه دانم بعض آن تنها
سر خوان نهاده بو بکر / نیست بعد جوی حاجت
بجالینوس ثان مالیک / شد دراز این قصه دی تا
من ندانم که آن بلغت بود / کاید از خوانش بال ترا
آنچه او جمع کرده بود ای / نیست پیشه و بتوای منم
هر آن خوان بر سر کن سازید / عادت مردم طوح کدا
سخی کردن تا دین معنی / سخی کردن تا دین معنی
دست مقبول ترین صفا / دست مقبول ترین صفا

چون بجلوا رسیده کار طعام / دادمارا عهد و خنده با
من چو دیدم چنان نازیبا / گفتم ای بیشه بان نازیبا
میهمانی چنین بسر کردی / از نسیبی بصرفه علوا
ای برادر صیت من با صدا / فیلنا ما هم بجنین تا
برخداوند خوان کنون بر هم / این همه قصه دلی جا بسر دیا
تکلم و فضل و دانش و ناز / زانکه دانم بعض آن تنها
سر خوان نهاده بو بکر / نیست بعد جوی حاجت
بجالینوس ثان مالیک / شد دراز این قصه دی تا
من ندانم که آن بلغت بود / کاید از خوانش بال ترا
آنچه او جمع کرده بود ای / نیست پیشه و بتوای منم
هر آن خوان بر سر کن سازید / عادت مردم طوح کدا
سخی کردن تا دین معنی / سخی کردن تا دین معنی
دست مقبول ترین صفا / دست مقبول ترین صفا

ایضاً از ازهری

کرده چو ساده دین دوم / دشمن چون در مه باد
زیبه خطر زیر بجلیش صحیم / تو خوردی پیل ماه دوا
زیر آن جیم سکو کرد سیم / در سپر ای خلیفه جای تو باد
آن سیم ادوجهان چون میم / مستراح و مخت بنال
بشم ارجیم ادوجهان چون میم / نیکس از من ستاندش بجا
سم ارسیم ادوجهان چون میم / نیکس از من ستاندش بجا
از نسیم گل و کلاله او / گل بوی می ادیم نسیم

رشیدی سمرقندی

بهاء الدین بغدادی

مبدع المعانی حکیم زین الدین ابوبکر اوزقی پسر اسمعیل وراق هروی بوده است چون کتاب قانون مروزی است
در هر صورت حکیم دانشمندی بوده و مدتها در مرو شاهجان لقب کفایت تعلم مریدی الاوقی خواجه
عبد الله انصاری است فلورنس در زمان سلطان طغانشاه بسمرقند است بعد بلوش شوید مرد کافی
بود این حکیم کتاب القبه بنفشه را تالیف در رتب کرده هر وقت نظر بلوش شوید بر آن تقاضا در کمال
اقتدار قوت شهوانی جنبش کرده و این سبب حکیم دانشمند بود در حضرت پادشاه هنر پسند تقرب
بدست آورده نزد پادشاه کوفی ۲ کرد و بدار اموال و دستگاه و صاحب کتاب چهار مقاله نگفته اند از
سلطان نزد من باخت و هر چند دانش مخالف یک آمد گفت در تغییر حکیم اوزقی بابه الدین ابن عمر خلیل
گرسنه در تشنگی خوشت حدیث زهد افتاد ناظم نبرد لکبتین هاک ندلو نشر
خنجر است حضرت شاه از هست شاه در بدایت اشعار در مدح حکیم شاعر قادر است
چنانکه ابیات غرر و بصیرت اشعار او بر حکیم انوری ترجیح دارد بعد از قرن و بیتی نسوب و اجیر
بدیع و حقیق و نسیر از شعرای عصر معاصر بعد وفات در سنه ۵۲۶ رحمه الله رحمة الابرار ای ذا الله
عبد الله سپهر نبیرهٔ ملک الشعرا غفر ذنوبه

حکیم ازرقی

ازرقی

دلیل قتل علی مرتضی ز دین معنی
بسان قصه دگر کش اسم خلیل
کسی که باد ز اندر حسین بان اندر
چرا دراست بوجاری دی بان
تمار باد ز خواست و زان بان
همه پایه بهاست و زان بان
خزان نیم جا بست بهار کیا
بهار جاست بخت بهار کیا

از رقی

از مرسی کسوی جان ای شمال
با کری ریزی پشک عیر حال
کسوی آن شهر کعبه لعل دوست
هم ز انسان کعبه لعل دوست
جایگاه نال شهر الله الرز
جعد کاشانه خود و در الرز تال
خون و قتال ایچ جنگ قتال
بود امام جهان جنگ قتال

کسی که باد ز اندر حسین بان اندر
چرا دراست بوجاری دی بان
تمار باد ز خواست و زان بان
همه پایه بهاست و زان بان
خزان نیم جا بست بهار کیا
بهار جاست بخت بهار کیا

از رقی

از مرسی کسوی جان ای شمال
با کری ریزی پشک عیر حال
کسوی آن شهر کعبه لعل دوست
هم ز انسان کعبه لعل دوست
جایگاه نال شهر الله الرز
جعد کاشانه خود و در الرز تال
خون و قتال ایچ جنگ قتال
بود امام جهان جنگ قتال

کاباش کاشانه بجای بود
دل اندیشه باران بخیال
مرو باشه شمار زه و تیغ نظر
ورچه باشه حاصل شمار صحال
حر کوفی حوال ایچه بیند بیس
در دو رست یعنی کوفی بخال
ای بنات حسن بخت عدل تات
ای فصال تو محو عدل فصال
مرو دو باد و باد عدل تو
بر زنظر کرا نوشت زلف تو
اندران وقت کتاب تو تو
منع لی باد دی وقت لیل تو
باد بر دی جواهر کرد تو تیغ
از بسی ایشکر دیبی سال
ابجم ارجیع در اید دلم ان
کرد بیغ فنا بیند سوان
تیغ لیاب من بست کرد فرم
کرد بیغ فنا بیند سوان
تیغ لیاب من بست کرد فرم

کاباش کاشانه بجای بود
دل اندیشه باران بخیال
مرو باشه شمار زه و تیغ نظر
ورچه باشه حاصل شمار صحال
حر کوفی حوال ایچه بیند بیس
در دو رست یعنی کوفی بخال
ای بنات حسن بخت عدل تات
ای فصال تو محو عدل فصال
مرو دو باد و باد عدل تو
بر زنظر کرا نوشت زلف تو
اندران وقت کتاب تو تو
منع لی باد دی وقت لیل تو
باد بر دی جواهر کرد تو تیغ
از بسی ایشکر دیبی سال
ابجم ارجیع در اید دلم ان
کرد بیغ فنا بیند سوان
تیغ لیاب من بست کرد فرم

از رقی

از رقی

از رقی

ازرقی

حکیم ازرقی

حکیم قطران علیه الرحمه

چو زنده دیده آنکه من بینی
مدار نیز زنده دلکار را
یکی بار بکشت تم بر دین او
لوحش بر نیاید دل تنگ
شوار اکلوی ای بسب دل تنگ
گر چون نیاشت بند بهار
چو بیش تو دود و دیگر
گر زراب دیده بر تنی زن بر دی
زنخ جان بر تنی زن بر دی
مدار شادی را بر دو نامدار
سپه شیر باران بود نصر جهان
گر نباشد همی گر کند نام دار
سعید بن عدر اکل دولت او
زبت نیابت دو دیه بیار
اگر چو دو فصل مجیب
دو دیده دیدار او بکار
اگر بکل با خاطر فتنه بوی
بعز آمد آمد بکلیر بار
بنا دست او مال یابد بجا
ثنا تیغ او تیغ دارد دراز
مدار جهان آسمانست کمین
بفضل دست آسمان آمد اندر
اما تا جسد اگر تا بود گردون
بیاورد ما سند را تا جدار
کسی خورد و دید و بیت تو
مدان باده را سر باشد خمار
زجوی تو دوی دو کاشت
برین غایت و شکین لبت
باد و شود دشمن از سبد
چو دی بر اسب سعادت سوار
چو نشر آوری آسمان را بجنبد
زد و دل بر سکان نگار
بجنبد بکلی و رادی نگار
همیدون جهان سبیه دن بکار
گر بر جوان بکا با افزینه باشد
بجنبد بکلی نیابد بکار
نیم باد باد بهاری صبح
سیک بر نیاید بهاری صبح
گرفت بر آنکه نون عذاب جای
گرفت بر آنکه نون عذاب جای
خروش بلبل بشاخ بکل فتنه
خاکه عاشق و معشوق شد بهار
آنچه بلبل نخر گرنه شد نفر بهار
آنچه قمری کاید و پیش سار
باد بکل شاه جو عاشق مهجور
بخوان بود و نیخ جو بلبل بود
جوت داد از دی بود بر آشیم
همی ذوب شد از دی للبار
گلشد از دی جام آب و آلود
چو گلگون رخسان اندر بیان جام
چو جان عاشق و شد آب آلود
چو آن خوبان بجد آب آلود
بیت نفشه شود سکوی بهار
زخون بیاد چو جاد و سکه بهار
زمین بیا آبین زود و زر بهار
بیاد از دی قصه های از نوبهار

قطران

سیک شد بان بر بکل نو
چو بیند بر تنی بان بر بهار
دخش بان بر از دست و بر تنی
چو تنی بنی از دست و بر تنی
ایا سید الو افضل خوان
گر کاه خم جوارت کاه خوان
گر کشی گر عدا شد مست دنا
عدو کشی گر عدا شد مست دنا
سراب کرد و باغ تیز و جو سراب
بهار کرد و باغ تیز و جو سراب
تاب باد و بود باتا باد و بود
دنیک خاص بود باد آرد خاص
بر دو کشش هاش کشش کرد او
بود بهن چو مغز بفضل من تا
بدانست چو زمین بهن تا
بود کز زان بهوا و بهن زیاب
بام چون ابا شد بهوان دهل
بود بنیک بیاد و دل دو دو
گر بیدی قاق نا تنی
فالها شد تن بیت تا تنی
گر شد بیت بجاب کاذ تنی
تا تنی بجان اندر بی گر
دیده هر زیاب او بی بود
سبیل باید بر گرم جو بیخ
کس دو دار و بر همه ناخوانها
ای شهی کز راست دور بر کاب
ای کاه کز راست زان بر جوان
همه جانت زان بر جوان
همه زمین تو آباد و بکار شود
همه زمین تو آباد و بکار شود
گر بیشه شود و شیر و ارسلان
گر بیشه شود و شیر و ارسلان
همیشه باس قاب تا
همیشه باس قاب تا
مخان تا بر شب باد فراز
مواخان تا بر شب باد فراز

و له

ملا غرست دمار و دشمن
شد بیاس دل بست ای ارشیار
عیب شود ز اطلس دولت
بدام بود ز اشم صحبت یار
بدست یار و مر اشم گرفت جای
بسی بدیم همچون سی بود
روز فرقت آن لعبت بر بود
بشب حسرت آن روی بر بود
شاه دار ای کو چه کات اشیب
مرا ای کو چه کات اشیب
مرا کسی که بدیدار آگر زار
زود دست دو دمن بر بعیب
زیاد و دم بر تنی گرفت جای نماط
بدست یار و مر اشم گرفت جای
بیان اشش و با بیا دون دولت
گر جا مر اشش کاست و دیوه یار
نقشان نیکو بیکی عشق دنیا
بماند مر مجرم خوشتن بر دیار
ز آب دیده بدین خاطر گرفت
ز آب دیده بدین خاطر گرفت
نمی دار چاره و زان دست بجای
گر بیچ عاقل و درد مدار
بکی زمان ز دلم عاشق جز دور
چنانکه دمی نطق شاه بیتی دار
خدایگان جهان شهر ابو منصور
خدایگان جهان شهر ابو منصور
گر خیار علی و نصر و حسن
بنزم شهر بس و نصر و حسن
چنین ملک سان دیرت تا بیاد
بنزم شهر بس و نصر و حسن
بنزم شهر بس و نصر و حسن
بنگاه بزم بیکه بدیرت دو دنیا
بنگاه بزم بیکه بدیرت دو دنیا
شمار چنین دشمنان بر زمین
شمار چنین دشمنان بر زمین
بمرد خواسته دادن بدانجا
بمرد خواسته دادن بدانجا
عداوت نشین بیاد بین
عداوت نشین بیاد بین
شجاعت ایشین بیاد بین
شجاعت ایشین بیاد بین

قطران

وله

وله

فعلان

وله

بجای گریه شد خنده دوستان
بجای آلاله اندر دشت خزاران
در شهر و دشت و دور از جهان
بسی تاج و تخت و بسی جوهر
بسی دندان و بسی جوهر
ارسنبل و سنبل و شاخ و درختان
ارنیا بر سکان و خوشه
کشف عمر شاخ و درختان
سنا و دیدهان و تاج شهران
بجای دشمنان آرایش توان
بجای دوستان اهل گلزاران
جاماران و جشم و شکوفه شان
جو عمر خواران جهان شود بود
نبات سیلان جهان شود بود
جو در زمانه نیز از جهان
اگر کردن تشان و تاجداران
بهر کردن تشان و تاجداران

قطران

گل و شکفته زمین گشت پر از بوستان
بگل و لاله زار تو دو جهان
بگل چشم نمی‌ست صد هزار
سر کجا بی نمی‌ست صد هزار
تازه و پیش شد از باد و از آب
گل بنفشه و سیکه و بنفشه
بنه با باد و شیر و گرد و دست
لاله و لاله پر از گوهر و دان
آنکه دی دیده است حوالی این
بجوالی بجکه نو فاسن امنیه
رهوالی بجکه نو فاسن امنیه
گشت بر سوی جوالی بران
گنون بر سوی جوالی بران
گر نگار مرتوش امر نگاری
از زمین شخ آسکال و جان من کرده
دارنجش می چون آورد کاران
تا نیز زمین شخ آسکال و جان کرده
گر کرد مرتوش آمد مرد و مرا
خاصه از دل جوی جان کرده
بفضل هیچ بیش از من نیاید
بهار از آن شان تو نو بهار است
جنین نو و نیک و از نهاران
سزاوار خاش سکین کنند از بهار
جنین نو و نیک و از نهاران
گل صد سر گنبد و شاد و شادمان
مغ بخوانی از آن شادی و شادمان
دل مخوران از شادی کند زنده
جان مخوران از شادی کند زنده
بجوالی می دارد دلفان و نفیر
برین سبک می خوانند و نفان
برین سبک می خوانند و نفان
باغ یکین بیکوی کنر بر دل کنز
میلوان شیر عبد الله دین
نوجوانی که بود نخست حادی
موسوی که بود نخست حادی
آنکه دی دیده است حوالی این

آن بود دشت شادت کی از بدست
آن بود دشت شادت کی از بدست
مرکب بیت بر جان حادثات کمین
گر بیت جهی کشیده بر جان
چون کی گشت زمین کی تو تمام
چون کی گشت زمین کی تو تمام
چون کی گشت زمین کی تو تمام
زرت از دست تو زیاد کند بکان
آهن از دست تو زیاد کند بکان
شود از دیده بیکشد بول
شود از دیده بیکشد بول
شود آسوده از بیشه بر دل
تن مخواه تو همواره بود جهان
دل بکوی تو پیوسته بود جهان
همه چیزی از حاصل نتوان
همه چیزی از حاصل نتوان
در دنیا بکرامت شادان
باکرامت بکرامت شادان
با عطای تو کس نتوان
با عطای تو کس نتوان
تو بهار بود و تو بود و تو
بنا کردن تن جان شان

وله

شادان باد امیر جان شادی
بجلالت مبین باطن شادی
تا سالت کان شادی
ارزانی آن شادی
چون رودکی بود دل حادی
چون رودکی بود دل حادی
ارزانی آن شادی
ارزانی آن شادی
ارزانی آن شادی
چون شکوفه بنفشه و نوا
ارزانی آن شادی
ارزانی آن شادی
ارزانی آن شادی
چون گرد و دی بیاد جان
آکنون گرد و دی بیاد جان
ارزانی آن شادی
ارزانی آن شادی
ارزانی آن شادی

چون سخن سی شد سخنهای او بر
خلق جهان زدین و دیگر آرزوی
خالی دان از نوسهای سپهر
فارغ زمان از دو سهای سپهر
هنگام شعر تیر از طبع اصمعی
هنگام نظم خسرو از جان سحر
گنجور و مظفر بزور دکار
ایزد سپرد این نقش طرب
بیان ترا مسخر شان اصطبح
دولت را مطیع و جاه را سخن
مالا نشسته جاه تخت بین
دولت بر و مظفر و دولت بر
همچو نو نشسته بود ولی
خوانده و ابرادی ساز دو بی
بخواه و ابرادی سی سه سی
باکدیکین کاوزان پیوسته سی
باداد و داد نقش و امیر آرزو

حکیم قطران

مدت سی سالی او که سی
ایک بر آن سی سی دیا آیو کیم
از بهر جلیل شیخ بهر جلیل دوست
آنک جنگ ابراف داد
کام و دوام باد و شاط ماد
شهد و شراب سیکه و دوا و نبیذ
آثار سای تو همه چون بهجت الهات
مانند سلیمان شاه و نیب
با خرد صنوبر باشی کرد دوات
تا مانع باد بنده سپس آب
در رنج باد بنده خود دانت بنده
تو دو زیر تو فتح و فرو زباد
از تخت داد بالی ذره بر بور

چون نیم آزر سیاسی صبح
سعد و نحس گل خش کرد و صبا
تا چو پیرزن و صبا بخشاب کیا
آن دو دو سه گل خش و غلغل خان دل
بوستان چون زم شاه گل شد
همچو یاقوت و زمرد بر طلبان دل
ایشان بنفشه بر کرد و بار دیگر
در طبع سیکه لاله تا بنوه
در جان سیکه لاله تا بنوه
گلت صاف شد تو بیان ابوی
گیتی تن ادا است تو نه ندیه
خلیب سیاه و بر دی کاش بیان نیا
باشد ان خوشه خوبان جان دل کنا
تا تا طوفان شاه جان دل کنا
چون کرش جان دل ایشان
بلبل زمرد صف گل دیم نوا
صبح گل سیکه و زد شمایی بیان کیا
چون سی جان و دل ایشان
تاج گل آن دو دو خوش مطبان زیبا
ساخته بلبل چون مطبان زیبا
گل چو صبح او و خوش بلبل سوزد
گل بلبل با نوا و بلبل با گل نوا
تاج شد فرزند و بلبل شاه نیبا
دو همه گل بر دو بلبل شاه نیبا
بوستان چون زم شاه گل شد
همچو یاقوت و زمرد بر طلبان دل
آن دو دو سه گل خش و غلغل خان دل
تا چو پیرزن و صبا بخشاب کیا
سعد و نحس گل خش کرد و صبا
چون نیم آزر سیاسی صبح
بلبل زمرد صف گل دیم نوا
چون کرش جان دل ایشان
تاج گل آن دو دو خوش مطبان زیبا
ساخته بلبل چون مطبان زیبا
گل چو صبح او و خوش بلبل سوزد
گل بلبل با نوا و بلبل با گل نوا
تاج شد فرزند و بلبل شاه نیبا
دو همه گل بر دو بلبل شاه نیبا

آن جزان جاه دل خوش بخش جهان
دوش علی عاصر انوشیروان
گرد جهان آمد شد و شد دو دنیا
زیر یاقوت آمد شد و شد دو دنیا
شمعی او ظلم چون نیل ظلم
شمعی او دیا چون نیل ظلم
پیش سی او دیا چون نیل ظلم
او سر زی بصحبت پیش ای بلبل
مردم ندیدن ابا شد ابا سرا
تا جان باشد شاه جان بنی راد
تا جان باشد شاه جان بنی راد
پیش از دوش بیان بکار آن
پیش از دوش بیان بکار آن
حال از تا نو چون او دو دن زیاد
حال از تا نو چون او دو دن زیاد
خود ایران چو شیر ایران گل
چون نیل چون ایران گل
در سی او دی گل و نیاز سی او خوش
بخش او دی گل و نیاز سی او خوش
گل او دی گل عقیله فضل او فتح
گل او دی گل عقیله فضل او فتح
طبع او دی گل نفس او دی او دی دنیا
طبع او دی گل نفس او دی او دی دنیا

مدار حادث عیار او زنا
بصر او خبث حادث عیار او زنا
روی او خورشید آسمان ستاره
روی او خورشید آسمان ستاره
لفظ او دریای آسمان ستاره
لفظ او دریای آسمان ستاره
زاب جود او بکر دو دیار باد
زاب جود او بکر دو دیار باد
رانش شیش چون دو دو دو دیار
رانش شیش چون دو دو دو دیار
بخل زمانه فساد جود زمانه صلاح
بخل زمانه فساد جود زمانه صلاح
مال ذکر دو کس او دو صح دیرو
مال ذکر دو کس او دو صح دیرو
راست چون تیر پر کرد زنه پیوند
راست چون تیر پر کرد زنه پیوند
تا دم دارد ندارد چو کوشیدن هوا
تا دم دارد ندارد چو کوشیدن هوا
با خدای قضای شود دراز
با خدای قضای شود دراز
لا خاف و هر کرد کر قضا
لا خاف و هر کرد کر قضا
کوشیت آسمان کو کشاد ارا بود
کوشیت آسمان کو کشاد ارا بود
بخشی آسمان کو کشاد ارا بود
الف زن آرکو از دو بر از دو
روی خوب شاه بر کرا خواه کرا

کاندر دار کر کین اندار دار کر
مر کر دار کر کین اندار دار کر
پیش تیغ او بان بنه باد دنیا
پیش تیغ او بان بنه باد دنیا

اثیر الدین اخسیکتی

اثیر الدین اخسیکتی از دولت و نعمت از مملکت و زمان
در شعر توانا و فضل دانا بود در مدت عمر بطرف مشرق و مغرب
اسفار نموده بقصد ملاقات نصیر الدین طوسی بتوریکان رفته
خداوند اتابک بعد بعهد بعود آنحضرت قزل ارسلان بعد
بجهت بیلقانی در خدمت اتابک ایلدگز می گذرانید
و در ایام روزگار در آذربایجان و ارمان تا زمان تخم الدین
کبری دولت بصورت افتاده از آن کان طریق رشد
و صلاح نکشد و در دیار خلخال بدار البقا انتقال کرد وفات او
بروایتی در سنه ۶۷۰ و بقولی ۶۷۵ هر دو ظاهر نگذرد اما
ظاهر صحیح است و نیز اثیر الدین با حکیم خاقانی نژاد
و حکیم الدین بیلقانی از آن خاقانی نژاد آن مدوحان سلاطین
الذکر من صرفه است و در سنه ۶۷۰ بحث از آنها در بند
حیات نبوده اند و اثیر الدین مذکور با حکیم خاقانی مباحثات
و مناظرات داشته و در زمانی تجهز از شوارع نداشته
بشمار بوده چنانکه ابیات زیر انشا بر حکیم خاقانی ترجیع و تقریض
میداده اند فلکی شیخ بعد او شعرا نه حرزا کانی ابیات ذیل
عبد الله بن الرحیم المنصور لسان الملک سر زاده قزوینی
متخلص بمهر گانی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه
2 + تمت الرسالة الثانیة سنة ۱۳۰۰

اثر الکرم

ای عقل جو و نوا در رکاب جان
چون کیست جنس زمین و آسمان
زر و ملک کرد ای نیاید در جهان
زلفی شکن کرد ای نیاید در جهان
راهی که راه است کرد بی‌حد
زان وصف است کرد بی‌حد
هنر و راه تنگی دست کرد
در کردن بتان تنگی دست کرد
ای دوست کرد و جو و زبان تنگی
خاک

ای دولت تشنگان بر سر کلیم
دامن زمین جهان و دامن زمان
ریحان سوی خاک نهاد کاه زمین
سیمین و حسن تنگ کان زمین
خلوت نوازه ماند کرد کاه
اشجوی تنگی نیست از آن کاه
جاهی طبع دارد بیاد ماه
پیکان سکار بیاد ماه
بیک سر شکوه بیاد بیان
ویکیه تر خشت گرفت نقد بیان
ماهی آب و تنگی آب بیان
دوران محو دایست حضرت بیان
طوفان آفت حم نام جو آوران
هجوه نیز حرمت آرا آکو
در بیت بیت روان آی نوار
گر دلی بیت سرزنی بر کرشان
تا آخر سنه طرز آن بر کرشان

ای دولت تشنگان بر سر کلیم
دامن زمین جهان و دامن زمان
ریحان سوی خاک نهاد کاه زمین
سیمین و حسن تنگ کان زمین
خلوت نوازه ماند کرد کاه
اشجوی تنگی نیست از آن کاه
جاهی طبع دارد بیاد ماه
پیکان سکار بیاد ماه
بیک سر شکوه بیاد بیان
ویکیه تر خشت گرفت نقد بیان
ماهی آب و تنگی آب بیان
دوران محو دایست حضرت بیان
طوفان آفت حم نام جو آوران
هجوه نیز حرمت آرا آکو
در بیت بیت روان آی نوار
گر دلی بیت سرزنی بر کرشان
تا آخر سنه طرز آن بر کرشان

باطل بیک بیت بیکان بیاد ای دار
تا باسکان بیک بیت بیکان بیاد
شد بوزه در مصور طبیعت بیان
شد بوزه در مصور طبیعت بیان
گر بر آن روی علیه بیان
زنار بیت الله آن زنار
دارت شکل از ده جا بیوی دان
تا هر دو آن بیک شود در بیان
حسنی که عشق بیم نقش آرد
حسنا و درست بیاد آن
روح جان باشد شکر و شیر
زین قبیح باشد برای کار
خوی این جاب سر از آب استن
تیره جهل باشد سر از آب استن
صحت بهر نفس جوی بهر سی بیند
ارنگ تقاص جوی بهر سی بیند
شفای بیک بعد تو بی قاف زبان
با هر کلاغ بیطه چه رسی بیان

اثر بقول ظاهر بقال کستین
اثر بقول ظاهر بقال کستین
چون بر رسول شیری حال کستین
آن خاص با نجوم بیان
مقصود جمع و انجو بیوش دوش
جاش بکاران جنس دراده
تو بیش بوده کاه از این دیده
کنجی بنیان پایه در کرد آن آب
لطفی بیان بیکاسته از کان بیان
از بر بیرون بر بیرون
زهر آب او فرش بیان
دست افتاده کرده بیان
در کمه مان بافت کرده بیان
سی کرد و دست بیان
پس دیده اشکار از آن جمع جهان
ادم ساز عالم هیئت او
بکایات قالب الاسباب
آن تشابه کرد و شکل آن
بر بام چرخ با نماز زبان

اهل جاند بر کرد بیب عود
جبریل در سکا بیر افیل خان
شکست بیه در آن بیا بیون
سمس کند و در نفس طبیان
جاش کند و در آن عیش خون
در بیکان خلد از آن عیش خون
تا کی نه نوت بیو
جام سلام بیو کن از طلب
چیست بیب لوب تنی زبان
یک نفس تمام کن نوده عیش
چون نشانه در ذکر بود کن
صاحب دلان بیکر بیش کنان
از سکه عطیت او نقش جاودان
صد نقش خاص کرد بیک بیان
سلطان صفی کرد بیک بیان
در غار کرده بیات شمه بیک بیان
از بیب او بیه زاه الله بیان
کرد بعد از خون بر بیب شد از خان
ای علم از ال بیم جاوید
احیات کرد بیاد طلع بیان

کرده بجاوران در آن جاهم
بیاده زاده بیو دی کاران
کرد بیب آب بیب آب
لکن جو قاب بیب آب
متشق دلای او جو بیب
از دفتر نفیات شان خطی بیان
جالع بیاد بیک تو او بیه
با فعل کوت کرد بیب بیدار
احسنی دلس بیب بیدار
جانیت دلس بیب بیدار
ایوان صبح دولت جاه بیان
بیان بیدار دولت جاه بیان
در دشت اسکوه بیاد بیان
نیلوفری آرنیک بیدر زار خوان
خم است بیاد علی مقطع بیان
کرد بعد از خون بر بیب شد از خان
ای علم از ال بیم جاوید
احیات کرد بیاد طلع بیان

در صفت شاهم موسی بیان
وندروهای قدر تو عیسی بیان
او جو بیب بیب حفظ تو بیب
دستان صبح کرد این بیب
ای لطف اسلام شاه این دولت
ماکی آسیای ملک آن بیب
طلقان آزوطلع آرایش بیب
دیک صبح کنش نقاش زمان
مع حکمت صبر بیب او
او را بیب بیب خوان
آرزوی خجالت جوان
خاقانی نیکو خاقان
باری نزاع سال بیب
قطعه دانست در بیب

اثر الدین

جشن شرق آمد بر آمد روزگار
زیب نده آمد بر آمد جشن انار

کرد بیب آب بیب آب
لکن جو قاب بیب آب
متشق دلای او جو بیب
از دفتر نفیات شان خطی بیان
جالع بیاد بیک تو او بیه
با فعل کوت کرد بیب بیدار
احسنی دلس بیب بیدار
جانیت دلس بیب بیدار
ایوان صبح دولت جاه بیان
بیان بیدار دولت جاه بیان
در دشت اسکوه بیاد بیان
نیلوفری آرنیک بیدر زار خوان
خم است بیاد علی مقطع بیان
کرد بعد از خون بر بیب شد از خان
ای علم از ال بیم جاوید
احیات کرد بیاد طلع بیان

در صفت شاهم موسی بیان
وندروهای قدر تو عیسی بیان
او جو بیب بیب حفظ تو بیب
دستان صبح کرد این بیب
ای لطف اسلام شاه این دولت
ماکی آسیای ملک آن بیب
طلقان آزوطلع آرایش بیب
دیک صبح کنش نقاش زمان
مع حکمت صبر بیب او
او را بیب بیب خوان
آرزوی خجالت جوان
خاقانی نیکو خاقان
باری نزاع سال بیب
قطعه دانست در بیب

اثر الدین

جشن شرق آمد بر آمد روزگار
زیب نده آمد بر آمد جشن انار

اثیر الدین

بفراخی ایشان تا بنا عادل
الب ارسلان شاه ایلچی ارسلان خان
بخاقان بزرگ ایلچی بخت عادل
کلیت بین و نیک بخت عادل
در آفتاب شد روحش بغطه
از خضر بحر عشق مرا سلسل
تصریر کرد پیش مجلوع دین
زیبنی و ظلمی ملک عادل

بمیخانه بر بین کرد و زان بین
سر ناه شود احتمام نوزار
بخوان نعمت تو زابل طمع نزار
بدست حال شاهی جان بگیر
بیاسی همت شاهی چه بنگار
فنای قدر مسکانی و فنای عالم آب
عنای مع موس و دنیای باده سرا

بدست خاک بر سر خود زان بین
این حاصل چه دوران ادبی
چون خاص بان با فاضل فاضل
بدست عدو بنان بنظر بود بچه
چون تشنه لب بجانی زد فتنه عادل
اورد شد و زد ولت باد بین عادل
بزرق دین دولت رایج زنده
تابی نما دبا جاشت رایج زنده
فی سی کشیده کشش دوستان سر آسمان
آتش چون بنشین صبح
این بانه دو ای پیر دو عقل
بچو دو مرا پیر دو عقل
گر بود یکنفس لو دهم بیل
چه خلی گر کبوتر زان نیست سر دوت
از عاشق آرد بر نظر خود دلایل
گلشن آب قلت بن اهل بیت
نخل طب حکمت بن اهل عاقل
زان جنب طلب لقد بر سیاه باران
دیع زاده بود بر کردن بیل

بیت تا حاصل چه دوران ادبی
چون خاص بان با فاضل فاضل
بدست عدو بنان بنظر بود بچه
چون تشنه لب بجانی زد فتنه عادل
اورد شد و زد ولت باد بین عادل
بزرق دین دولت رایج زنده
تابی نما دبا جاشت رایج زنده
فی سی کشیده کشش دوستان سر آسمان
آتش چون بنشین صبح
این بانه دو ای پیر دو عقل
بچو دو مرا پیر دو عقل
گر بود یکنفس لو دهم بیل
چه خلی گر کبوتر زان نیست سر دوت
از عاشق آرد بر نظر خود دلایل
گلشن آب قلت بن اهل بیت
نخل طب حکمت بن اهل عاقل
زان جنب طلب لقد بر سیاه باران
دیع زاده بود بر کردن بیل

این حاصل چه دوران ادبی
چون خاص بان با فاضل فاضل
بدست عدو بنان بنظر بود بچه
چون تشنه لب بجانی زد فتنه عادل
اورد شد و زد ولت باد بین عادل
بزرق دین دولت رایج زنده
تابی نما دبا جاشت رایج زنده
فی سی کشیده کشش دوستان سر آسمان
آتش چون بنشین صبح
این بانه دو ای پیر دو عقل
بچو دو مرا پیر دو عقل
گر بود یکنفس لو دهم بیل
چه خلی گر کبوتر زان نیست سر دوت
از عاشق آرد بر نظر خود دلایل
گلشن آب قلت بن اهل بیت
نخل طب حکمت بن اهل عاقل
زان جنب طلب لقد بر سیاه باران
دیع زاده بود بر کردن بیل

چین تو بوی چو بوی زلف خوبان
چو کنی سایه خود خورشید تابان
از تیغ آفتاب تیغ برآفتاب
گاه آتش دهان شد نیاورد
بلی نیست جمال تیغ تابان
ذوالفقار شاه دین ابوتراب
شیر یزدان تو ذوالفقار کیست
کالح شود دهان ابوتراب
از نعت شاه دین ابوتراب
نامت از رزق خاک ابوتراب
خاک شد آفتاب جلالت از آن
در میان آفتاب فضال دین
در سایه فضل و کرم ابوتراب
گوهر ایمان و سینه ناب
گر بباس او سینه ناب
جاودانه شد خصم ابوتراب
بیشتر
نیست ای ابوتراب
زنگ فتنه شد تیغ

گاه آتش دهان ابوتراب
بلی جرم او نیافت سر قطع
هر چه جرم تیغ طرف جوهر آب
بلی سایه خاک ابوتراب
در سایه زوه اثر شود خراب
بلی باسی تیغ گاه مصاف
بر روی شب بی تو بیش نیست
از زردی جلیس تو چنگ آفتاب
زان تو پیش آن چنگ آفتاب
ای گرد نعت عطا و کرم نوام
در بخشش و عطا و کرم نوام
اندر دین ای جناب نوام
زیرا که بسیم بود ذره آفتاب
بالله ای جناب نوام
آرد بجنبش فلک اعظم
این شاه ای امکان ظلم
عالی آن کش نیاید از خرام

اثر الدین

از آنکه جا باشل است
گوئی نوبخ زن شد مشکوت
بگذر طبع چو کرتیان ای
بر زنجان و جا مرا جلیل
گر گوی کام هست بان
وعده انس شد ریخ کوه
چون کاهان ساز کرد شرف بی
کین ساز دار کرد شرف بی
دانی بین کو در کرد بود
هر کس دلی نیز آرزو
کاوی نشان دهنده بس
لیکن چه حیرت مغز ایکه
از آسمان بیم مغز ایکه
کین سر اجوزه ایکه
بشکاف ناشتا بدل کی زنان
کاول بسیکه بکر شاد
از آنکه خواه بیم کرشد
وقتیه دوی نیز کرطاسی
عاقلان بیک بر طبق
بر دست سنی او بخیل
چین کاهان جسم کرد از کنم
بر زمین عمل بیت سر بر بود

پیش میزبان سیاست بلک
در دور دیم طلعی زنم
رونق آب دیدار کرین آرکه
دریای آتش بر شواب
نادر روزگار بر آب داد
تو شاه دین شه کرم شرف
نخ بر سیک کن قلب ساده
بجز در آب شفق تمام است
بر قرص کرده بیکر ذرا
ملی ان عدصد ع دهایست
گفت آفت شب و شمعی تمام
در آخشیار زن دو کمی کن
از بوسه بسیان آزادی نامه
الا دلی کرده بنظرت
دریای بزم در نم آرزو جوهر او
دایم صدف کرده بیاز دو
چون رت بر بر آید دی ناز
چون دی ای صاف کند شکرت

عطا خاکی او بجان منت
مهار علی او بجان منت
آن بر آنست حاسل کرد
موقظه و منتع بیجا حضرت
دشمن آن دوست کاوید از آنکه
فتنه بود چون ذل سلطان
مرسل خارست از آنکه شاه
لیکن رای مصلحتی نامه حضرت
بانگ دوس حرب دیت بن کان
نقش آن رحمت الله اکبر
کس نکو کار آرد دی ویک
دو دالهای فاطم از نجو دیت
تنها ده اند در بیشه و خراب راغ
آن جا کمی کرد بر بازو بکوست
ای شیر دیا چین کل سلطان
کوش کو کس نار کمال افت
کوکنه نجو مجسم کلمات
کاب انصاف در کمال است

ولہ

کاندیشه خان مضامین بیند
بیچه مثله هم بصورت
در کرمی مضامین بیند
چیست خلق و نیم منبع است
در عهد دولت تو ظهور رحمان
منکه ساحی از تو بیاد است
کر جوب است تو اوام بار است
کر خاص بیاه تو اوام بار است
هاوم زبان بخیر و دل قطع
کریه دین بنام باول بار است
تو همچنان ملی کر جو چند احود
کوته بطلعه حال فلان اکبر است
کر من بیده کرم آن بار است
او هم کرید و قصیده و پیام ها
در طی این دو بیت کر نه صورت
هاپسان مقتمه جاه است
تا زاد در موس فاز و فتنه است

ولہ

آن روز نامه او شیر و کاردو
آب ارجوت عالم کرد دیده
عمر دراز باد کرد و بیشتر
از بر عطیه کرد و بیشتر است

اثیر الدین

ملک اسیر اورد اوبس
کر انع جاذبو الدین
استقامت انف ذکاء
زلف نوبان بی کریس
آسمان را در کنف چتر
کرتبا پیش تیغ دکف
دست اوجا در زدان آنکه
هر دستی اشهادت در بن
شب نشان نهم او دار آنکه
بست به صبح الاتیغ زن
کور را در حکمان یتیم
کور را در حکمان یتیم
همچو منع عالمی را تا بزن
بکذار حسد او نوبتی
بوده غلتان سر باد جن

ای جمال تو نظر در کمال را
کشته کمال تو قادر بکمال را
حال تو بنظر داده دیده بال را
اشعت ارشعت بنت عنوان علو را
راه نموده بنت عنوان علو را
جاوزوه جنت معنوت دوبال را
داور پاتوی دو بدوین داور را
منعم فیض تو نعمت بکمال را
لذت نشکر و چنین حال را
سوی نشکر کشیده بهر تو حال را
خوی پیر و بهر تو بخشم را
بادت بوقت دبش بخشم را
غایت نفع سکون بخشم را
تا نشاد کمال ست نشان را
سده بخلقه سمه شیشه ان را
چون نوا از کرم خوان نوال را
چون نوا از وجود دادنوا را
جود تو زنده کرد بیجان را
زاف تو بر کشت سوی دیوان را
بارگاه تو بر کشت سوی دیوان را
نام تو در جهان بیش دیوان را
اجم سعد را فلک کرد ثنا تو
تا تو را بیت علا کرد ثنا تو
همه زمین صبح اصل کل ثنا تو
کرد بهم ملک در وقت ثنا تو
ازل را حت جان را بر ثنا تو
هل محیط شکل جال را
بر بهر بهر صبح سر تو را
جوب با سان شود بند دی تو را
شد دلی را سر ذبا سکا تو
بارگی سدن سکی کرد ثنا تو
از نقد تاج تنغ تو نما بیشود
بوده بجاه کین شخص سکا دال
ای تو بود و تو خاص سکا
دی تو جان سکال تو عاید سکا
کرد بهار جان دادت سکا
آن تو آکم
تا نشاد کمال ست نشان را
سده بخلقه سمه شیشه ان را
داد جمع آنی در دل سکال تو
تنغ جوات انی در دل سکال تو
کاتش حرص جاهل بار اندر سکال
خوار ترین سعادی آن در تنش تو زمین
نیست جان انصاف جمع تو
کوس نیاد بایش خوای کوشمال
تا بتو استوار شد قاعده قدر من
نیست تو در جهان قاعده ضلال را
چنج با خرد ان زمان زمی مدوکه تو
هایه ی دهه تو انفعال را
کرد زبان زال بنفس نام تو
نطق زبان زال را
منحنی تو در نطق شد حرم سه
تا سنه اد اد ارشد حرم سه
نام تو در سخن شد حرم سه
ای تو بود و تو خاص سکا
دی تو جان سکال تو عاید سکا
کرد بهار جان دادت سکا
آن تو آکم
عدیه عیش کرد بی دوم حرم
قرار و فرش شد بعجب قال را
عاد و ذوق دفع شد بار اندر سکال
دفع کینه و دمان عیش قال در
مجلس تو شد شد حال در
جبه بیت سی بود و بعد سی
وقت تو بیت تو شد و ذی ان زمان
خوش بیک در دعوی جوب حال را
چو با جمال تو بدید جمال را
غنب چون بال تو بدید جمال را
تاج تو بر لبی دارد جمال را
ساخت نا از خت نقطه حال را
عین کمال عاقلت ان تنغ با جمال
آکه کمال عاقلت ان تنغ با جمال
نقد وصلت ان شد دی تن جمال
باز بام از سوی ان تن جمال را
کرد بهار جان دادت سکا
آن تو آکم

فی سر تو وصل تو روزی چون شود
طبع تو بی محل بند این جان محال را
باغم چو تو ذات تا نمود دل کرد
طاقت ما بیش بیک شد مال را
ای خلق عاشق تو چون خلق خشی
بس کر غلام ملک ملک وصال را
ناصر دین تو بجاه کر دو صدر را
مالک ملک حسن را او دین جمال را
خورد ترین نسب عزال هم را
بست حال و بست عمر نیم را
شد دلی کر دلی بود صد دو
کرد شاه قدر تنغ فضا شال را
ای تو ام حل تو داد حال
باز ان قدر را او دین خوال
تا بجای لم ازل بر دو دو
عمر تو باد باد کلک زال را
تا ده سال تو شود ده سال را
راه مباد سوی تو آشنا و سال را
تا بجای تو بود ده
تو بر تو بجاه تو
تو بر تو بجاه تو
تو بر تو بجاه تو

وله

حیدر عمار ارباب کفت
جناب او فضلا از ارباب دانش
خرد بحث او فاضلا از ارباب دانش
چو دوزه او از ارباب دانش
زمانه رو طایعه کار از نوا
کرکس طاب سنه کار از نوا
قوی مرتب ای اصلاح و دوا
خلق منقر و فضل او خطا کلت
نقد و نزلت او بست خرد و دوان
چنانکه نزلت خوان پادشاه
ضمائر از بحث ذای دانش
موافقا از بحث کرباد فضا
نوبت جاهت بر آسمان
بوج جان او می ایزد نهاد
زهی فضل کاکا تقدم از آن
توی کرد ذات تو بر عقل وقف
توی کرد ذات تو بر عقل وقف

حکایت

صورت روان حضرت حسن جان
باده جان لطف او کی خوردن
آیینه کی کرد یک لطف
عکس شش وحدت اشکال
چون بود آسوده ما کمان
آنچه در دهر خرد
آنچه در دهر خرد
آنچه در دهر خرد

فلکی

وله

وله

ناصبه بکلی بکلشن وصل
صد گونه نماد جبر خام
بی آنکه شراب جور خام
از شرمت دل نمی گزارد
اندیشه دل نمی گزارد
یک لحظه دگر کنی چنین کن
ای دل گر می کنی چنین کن
گذار مرا که سر خام دل
تو نیز گفت گر عشم دل
ایام چگونه می گزارم
سیاره سیاه گشت کارم
یک باره بتاه گشت کارم
این خانه چه چیز خوبم
این تخم چه است خوبم
کارم همه انتظار و صبر است
سن تنه صبر انتظار است
دل داده مرا نیست دل نمانم
غم دارم مرا نیست غم نمانم
گر خدمت دست انتقام
بوالهبی مجیر دین شوم
عید آمد و شد ز مرغ ایار
عید آمد و جود و نوش بامم
ای آنکه ز بیم خصم بنیاد
گفتن زبان چنین می نیارم
با این همه گر تو گریم
تا کی ز همه عالم تنها بیام
چون مست شکل نقل است
نشیب هلال کو تو نامم
از دولت تست کار جامم
در خدمت تست کار جامم
تو نوزدی مجیر گوید
خصم تو نوزدی مجیر گوید
تا با سر ترنیب نامم
ای شمع ز تو کیست گرد دارم
با دشمن تست کیست دارم
آنی تو که ملک دور کارم
از تو کمک دور کارم
ای آنکه کمک بیستم
جنگ ختان تست خامم
عید آمد و نو بهار نو بهار
ای مدح تو عید و نو بهار
تا شاهی کز کنف عدوش آفت
تو دل لطف بسیار پاس
در گفتن مدح جان سپاسم
اول که سخن نظم کردم
گر بود بشاعری عیاسم
از آمدش از قبول تال
حسبی که چه چیز بخش بودم
هر سال ز دولت تو
در گفتن مدح آرایم
آرایت سخن کرد ایم ورا
تو هم که برای خود در آرم
گر دل دهم قبول تو
آن سر سخن شود شکارم

فلکی

پیوند معالی محیط بطن عالم
جان تو دو معالی چراغ دودم
فرخنده شو خصم گر بخنده
حرم دوم مسطر الیکان نظم

زنبل محال کلبه قدر را دفعات
شمال نیست بیاد تاج آرام
پیر مرد جهر جو چه بود
زود دود و نظائر دهی عالم
شی کرد است دون نیاز و مرهم
شی کرد است دیگر نیاز
شوه تاج ریش تاج نیاز
شوه موقن عشق بجم نقطه
حرف تبسیش بجم نقطه
کمین گلشن بان قلن زار
زنگم نقطه نقش شاه
زلف قلبش شاه
زیر مجنون او کرده شش تا عام
بخی بدست او کرده شش تا عام
نصرت علم او اصول عقل نظم
بست قلم او فنون عقل نظم
زمی بیاد دین اصل دفاع
زمی بیاد دین اصل دفاع
زمین بیاد دین اصل دفاع
بوده بیان جان بیان
شود بخوان بیاران ستاره
شود بکر و بیاران ستاره
گر کلکش نزد دوار علما
زنبل کلکش نزد دوار علما
بس از نی کردن دلش دلون
بس از نی کردن دلش دلون

جوهر صانع بود اشاره
جوهر صانع بود اشاره
در تو خلقه مصور نظر
دل تو خلق مصور نظر
جو کرم شکر زلال
جو کرم شکر زلال
بزرگ خانور از دوست
بزرگ خانور از دوست
کیست جود و سخا بر آن
کیست جود و سخا بر آن
زنجیر قطره بر آن
زنجیر قطره بر آن
رخت تو بر سبک چه
رخت تو بر سبک چه
حیات تو بر سبک چه
شود تمام حق بنده
اگر دو جهت جان
دران کمان کلا
بود چون جان
شود بخوان بیاران
شود بکر و بیاران
گر کلکش نزد دوار علما
زنبل کلکش نزد دوار علما
بس از نی کردن دلش دلون
بس از نی کردن دلش دلون

تو نیز جهر نصر نبود
تو نیز جهر نصر نبود
جو طاس کاس بلغ
جو طاس کاس بلغ
ساعت خوند در نام
ساعت خوند در نام
زمی بخت قاطع فتح
زمی بخت قاطع فتح
سهاد بیت کرد بیت
سهاد بیت کرد بیت
گزیده بیگ تولد
گزیده بیگ تولد
قسم بخیال قاطی
قسم بخیال قاطی
قسم تقاضا بر دی
قسم تقاضا بر دی
بدن بال در دو
بدن بال در دو
نقش قال بود
نقش قال بود
بعهد مولد را بعد
بعهد مولد را بعد
بسر عصمت قاطع
بسر عصمت قاطع
بعارفان محقق
بعارفان محقق
با بنیاد مطرا
با بنیاد مطرا
باب جهر آیین
باب جهر آیین
بخال خوان شیدان
بخال خوان شیدان

بخشت کرد کسی بخشش
بخشت کرد کسی بخشش
کرامت بر تن من عمل
کرامت بر تن من عمل
گر جهر رفت کرد نمی
گر جهر رفت کرد نمی
چرا ترش قدر دن
چرا ترش قدر دن
گناه هر کس بود معاصی
گناه هر کس بود معاصی
پیغمبر زده کرد ترا
پیغمبر زده کرد ترا
از عزت خطای تنها
از عزت خطای تنها
از عقل و دلی علت
از عقل و دلی علت
دام تا کسی بود عالم
دام تا کسی بود عالم
که بطلبش آکون کس
که بطلبش آکون کس
زدوستان تو خالی
زدوستان تو خالی
زهر خصم قصیده خاطر
زهر خصم قصیده خاطر
دارو شاد و بکشد مدح
دارو شاد و بکشد مدح
کجا باشد از جان
کجا باشد از جان
که باشد و دل چشم
که باشد و دل چشم

فلکی

ولہ

ولہ

قلی شیروانی

اختر کامم شد از هبوط
داخته بر گرد دل و نور جگر
پیش کف دل و نور جگر
شد طعام طعم از جان من
گر بدی گردم شد
اتفاق طالع بد
طبع بی عکس طبع بد
با خود ما جنس و با جان با توام
راه عشق سوی طب الام
راه من سوی طب جب الام
گر ملون باد بودی در عروق
چون عرق خون گشت از شرم
ای عجب گردون بسر
زوجه حیث نزد ایام
چیز چون بر شد مرا انتقام
همه بان بخت از بر مرا انتقام
ای که از کلی بی نه چاف
صاحب سر گرد کام

مقصد ایس دارت
مکسب اقبال من لاغر حسام
در ره بود مرغ ما عصا من
استخوان با بود پیا چو
لطف شروان شاه جاوزاد
نخم انجم گفت من کی الطعام
گر سگان فاسق کردی سگ
صبح عمر تحصل کشی بام
بر سر سی عقوبت بسته
در دلم باندی ذات سته
چون توانم گرد دوام
کاشطام عمر باد بشن
همه در خورد خطا انخطاب
همه بر حسب مدال ادام
خسرو غازی ملک تاج الملوک
شاه نور شید افسر کیوان حسام
شه منوچهر فریدون عظام
شیر پیشن شاه گردون

آن جا باز دی که این تن
از بیابان گران دگر است
بسر چیز چیز دو شد شر
تخ تو بتا کو فتا شر من
چیز تو تن را زمین ساز کرد
گر ابا قبالش بر آسمان
کایه از ارش سوم افتخار
حاصل از جودش وجود خاص
ای باعجاز تو دین را اعتماد
وی باقبال تو بخت را عصا
گر روز زم دنیا ترا
سام با شیر و جم با طل و حام
جان فشاندی بسم تو تیام
بوسه دادی بسم تو تیام
از قد صفا صد از تو کیل
از فضا صفا و ذو تو تیام
هر کجا گرد مهر گردون
باشد از نصرت حسام اندر حسام

ولا دلا زیا کجا کجا
حیث عشق کنی چه
گر بعیش تبالی بسته
چه بسته زنا پای تمامی
جوهاه سخت چو جوشی
چو لعل نقد هم غنچه جوانی
چو گیک خرمشار خمی
چو کوه چیز ذوان جگر پا
زبهر ان غزبان بود مرا
زبهر ان بلا گونه طبیب
لب نقاب جدا نیست
کمر قصر بلا تو خود
چاه سای کرم بلا تو
در اسپای غم عشق
بجد بنک سای تو می
سیاه کرده آبا داد دریا

هزار بار بجان شیر آرزو هنوز
هزار بار بسر تیر جو دانه
اگر چو خوردن خم نوبت
زمی بی گرمت نفضل
بعین دان گر از آن در دو زمانه
ریوم خاندن بار بوم انسانه
چو بیت خاک تو شیم بکمال
عیار زکر مرا بفضل
روات کر بحال ایشه
قیاس اهل خرد را بفضل
دلی تا بود کز خاصه پس بود
قبیله تو بسیحات در خاندان
روا بود کز جور زمانه
چو در خلافت دیگاه بخشد
چو صحف بیند اندر بخشد
توی سوره الحمد و سوره
توی سوره الحمد و سوره
اصیل زاده شوان کز دین
توزن بر حق المطلب
اجل محمد عالی اسپل
توقطر مرزی بطبع
کریم ابی صدری فضل
زرایت اخر الکی
عزی دهر بطلی بکسی
کمن مین کرده خود زیل
زمانه بست و اندیشه کرده
بدانهای سخن مرغ
بگاه بعث آن بنده کرده
بطنهای کرم گرت
زبیت بخت او مرنان کرده
رسیدت تا شادی
بشکل بوعلی تو بنجم
ذره دهم می و شادی
چو فیلسوف طبیب و منجم
دمید باد بهاری دگر
بوغال کی حکیم و محدث
غم خلیفه ترکی و ترف

اگر بی گرمت نفضل
ریوم خاندن بار بوم انسانه
عیار زکر مرا بفضل
قیاس اهل خرد را بفضل
قبیله تو بسیحات در خاندان
چو در خلافت دیگاه بخشد
چو صحف بیند اندر بخشد
توی سوره الحمد و سوره
توزن بر حق المطلب
توقطر مرزی بطبع
زرایت اخر الکی
کمن مین کرده خود زیل
بدانهای سخن مرغ
بطنهای کرم گرت
رسیدت تا شادی
ذره دهم می و شادی
دمید باد بهاری دگر
غم خلیفه ترکی و ترف

کنون بدو کلی خالی می بدن
بقاتر و خود دو سوی پر
چه داری قلی زین نوا
گر درمن سیوم نوا
گر بیاید و خشم و خطر
بدو و محیی کلک و دات
و یک چین و جوی کمن
نگوشند طبع حکیم
گر او بتحقیق می شود
بنش ای رود شد تو با
ایا ثنای تو چون جزر
نشان و پیوند فضلهای
بدام تا شد از ما جرم
بعقل و بنی و بعقده
بقیت تا زود در معاد
بقات باد و جهان گر بود
گر تو چهام عیسی خوان

خجسته باد و بیک بار دو
گر هم خجسته و هم بر

عمق بخاری

الا ای شهسوار شمال تنبور
کمانت نوری و تیرت عرعر
فروغی دیگر چون روی مصفا
نوشتی و دیگر چون نوشی شراب
فضای دو دنیا بیالای تخت
روانهای ارواح بیدار بخت
چو خلق کریم تو بال اری و نیر
همی بوی و بال بود در نفس
رسولی ستاره ز عالم عالم
زبیم تو تا نیم کش بیجوا
نیم تو تا نیم کش بیجوا
چو پرتو ستان نور بر جنوب
بسی زنده جان جان کاری
بسی زنده جان جان کاری
بسی زنده جان جان کاری

عین

آن آبهای

عمغ

وله

عمق بخاری

سیف الفرنگ مولانا سیف الدین الاخرج الفرنگ از
توابع ماوراء النهر بوده در خطه خوارزم نشو و نما یافته از اول
امیر ایلان خوارزمشاه از بکاولان خوارزم آمده و ملازم سلطان
سنجر و دیوانش بایده هزار اسب ترقی نموده و محمود شاه
که بنی تمش را نخجوانی نیز خوانند در سنه ۶۲۲ در این سال
بیع سالگی وفات کرد خوش در کارها مرد از شعرای
معروف و صاحب طبع بوده بیت است که بر این حکیم گفته اند
بر دو اما یفش کذو بایتی اعرج گوید است
در هر مهوست از شعرای نامی است و طبعش متوسط داشته
جزاه الله الغفران و الرحمه المغفور له الملک
میرزا احمد تقی مستوفی مشهدی بهر نه ۴ شهر ربیع الاول
۱۳۳۰

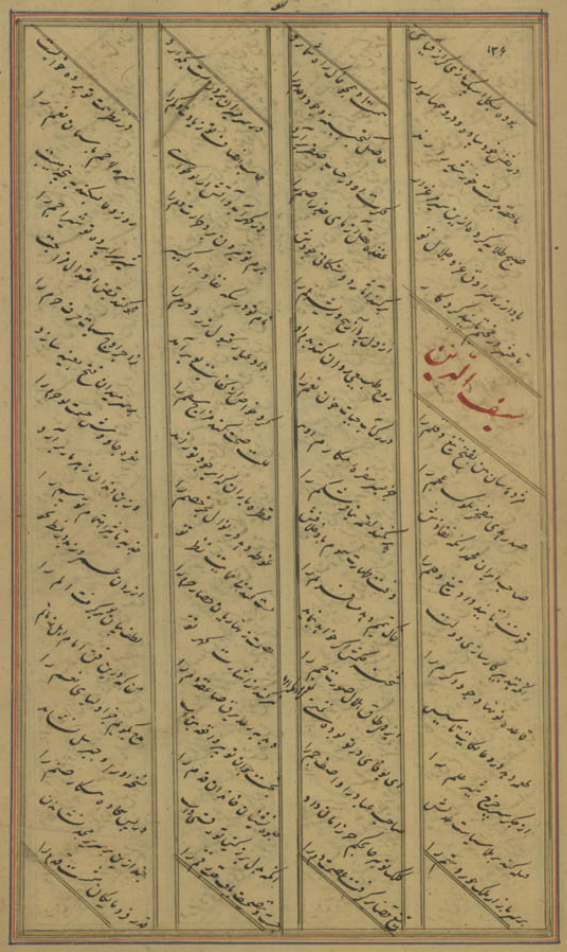

سیف الدین

سیف الدین اسفرنگی

الا ای باد گر دیدی بیابد گرد دلدار
بر روی خار و صورت نیمای گل
از هوج زمرد خنجه عصی گل
چون عقل می زنسانه خصاصه اسکار

گر دانه ویران نفت خط چون
از حلقه‌های طره مشکا و گشوار
چون زر سکونه گلها بوسیه نا
طاوس جان بجلوه در آمد و آن

پیوسته با جو دست و آن آب
دست نگار سینه مرا آه و پیز
همچون سعق تا بدا از ضرب نخ
از شعله‌های آله سیخ کلاسار

چون قطره‌های خون که بقهه بر
از عصبهای خرشن زکران بر کار
شد مجوشم عاشق مجبور را سحر
از ابر اشک دهد و هر کس سرشک بار

هر روز نقد و جنگ نگاه حرم
همکون شود و جو عام می‌گرد
بیرون شد از خوان او نی شام
سنبه بقل حل شده و دیبا جه‌دار

همچون دم تند روشنا و جو بیرا
از رنگ لاله و رنگ خار نیب
نه نده شد از صبا بر خنی
جز به سکال دولت و مسور نهار

بو کبر بن شاه الملک محمد دین
آن آسمان رفعت و خورشید کیا
آن گرسوا و طرز خورشید کیا
زلف شب عنبر نماست هم بار

گر نیستی زنگ سیه و ماه
امید راسینه چشم خطا
چون شمع لاز از فرق حضیر
هر سر و دیده آتش غیرت هزار

ای صاحب که خامه مثنی نگار
خلق کشای نقطه و مرد و کار
خاصیت عجز کف را که از زد
ماه هفده هزار قران قطره بخار

تا خسرو مجو شمه خورشید و هوا
از قوت سخی تو و زر کنی
چون دو دو در هم تو تو شمشیر
گشته ماند ماند از که جو گر شرار

گشته بدان مهر تو زر سکه
چون گردان گرسب غرق نه
خورشید اگر خلاف سایه
در سایه کلاه داد تو خورشید را قرار

اکنون که روزگار با صاف
در دست قوت زمام جنبا
بر عادت قدیم صاف گل
کز سر و سان خرمت بهمت یاد کار

آثار دشمنان بحر شمشیر
در سیک و بیشه و لو دل
از شعر نام جوی کرد
آبحیات نام کر ایمان

زان شعوی که مجوصه او حیا
گوینده ناز شنود مکد ارد
از شعوس که تا بد همچو
از نشیند از شمار تا ای بر عیار

من فاضلم بنور طبیعت خواهات
او چون چو نو سوز آن
با من و دوری از سر
چون تیغ آهدار که خصم دگانا

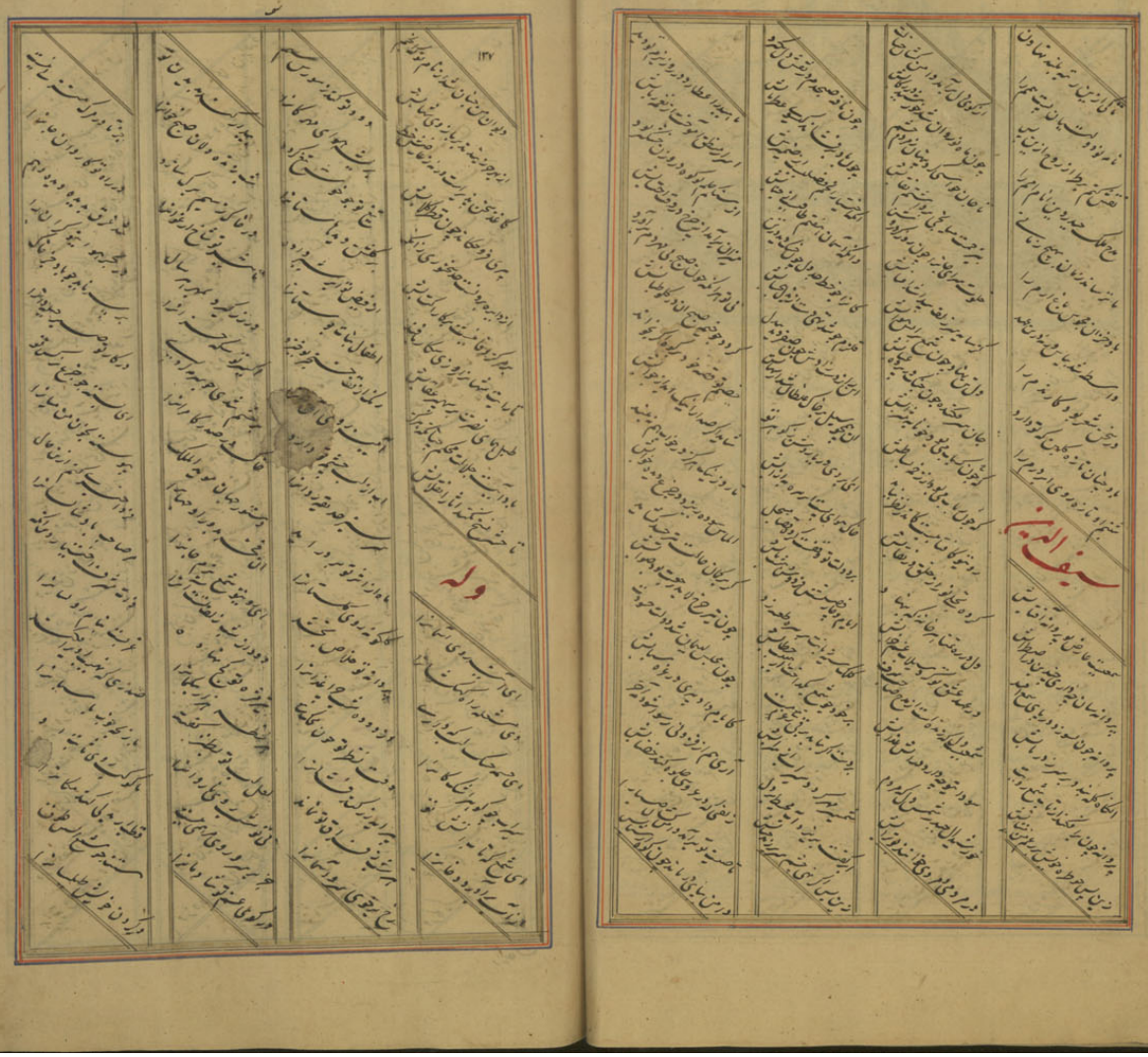

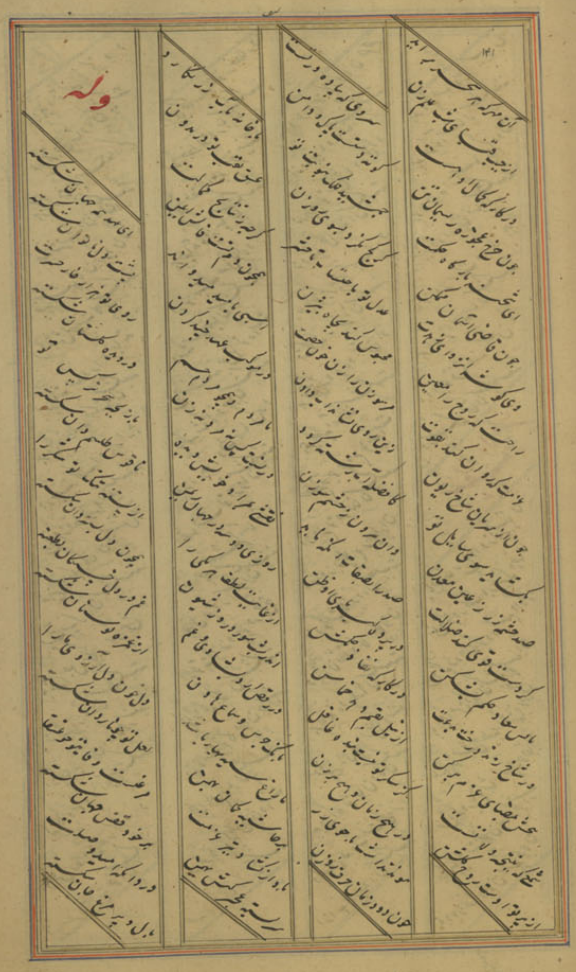

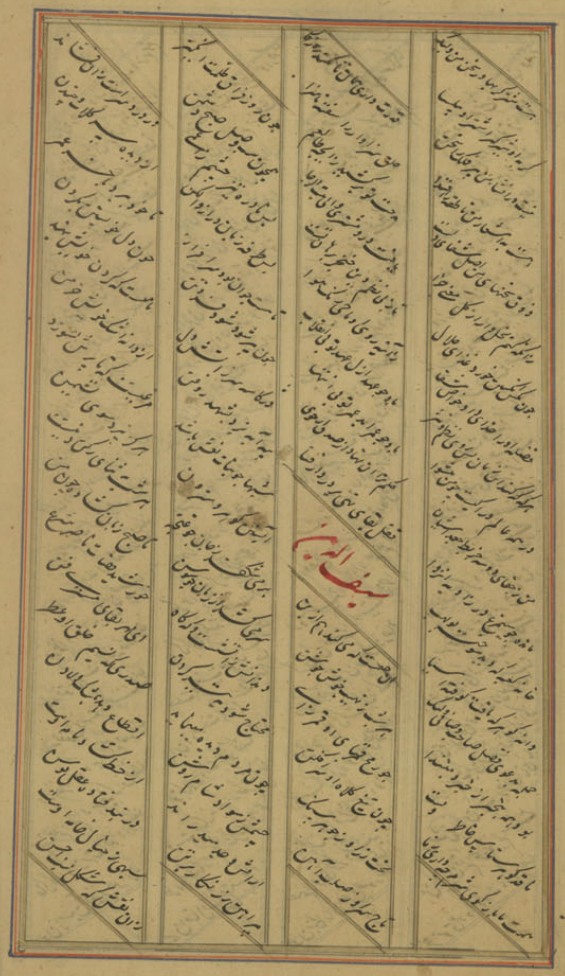

سیف الدین

سیف الدین

الف

مختاری غزنوی عثمان بن محمد حکیم دلاور شاعر قصاید و تغزل قادر
و فصاحت بیانش ماهر مداح سلاطین غزنه و از اوراد
حکیم سنائی غزنوی و مسعود سعد سلمان جرجانی است در
بدو حال عثمان نه کلفص میر مسعود فرزند سلطان محمود
نهصد سال در خدمت ملک ارسلان بن داود و سلطان
ابراهیم غزنوی بجهت سلیم بهر مختصر طریق منثور
نظم در آورد و دیوان بزرگش قصیده و اشعار است
غالب اوقات در کرمان بوده اند در ۴۴۰ در غزنین
بدیگر جهان خواسته اشعارش بالبته مشهور است
سیر حکیم سنائی اشعارش بوسعه و چند قصیده
در وحشی فرموده است عمر را کاذب عاقبت گذاشته
چهارشنبه ششم شهر رجب المرجب بر تنش تمام شد

کتابخانه
محمد زیانی

عثمان مختاری
فخاری

کازدران

کازدران

مختاری

یا رحمان ملک کیفت نیاموختا
یا رحمان ملک الملک ارحمت
نصر من الله ابوالفضل ان نیاب
همه در زبان یعقوب ان نیاب
کفهای پای چشمی همه از زنگ
دل ریخ بیت از بنیاد مرغ
ما کیست بیت از دیدهای
از دیدهای شمع زمین شد
ما کیست از خاص بیدار کل
رخشی بیاله از دیدهای
از دیدهای شمع زمین شد
کن نیست شد بر پیش کل
کر نیست شد بر پیش کل

بی مخمر بیت کسی دیگر
چون بود دیدهای بیت
سر او بیت کسی دیگر
زاب بیاد بیت زاب
طوطی بیت زاب
بیت زاب زاب
چشم کبوتر او دیدهای
کبوتر او دیدهای
تمامی بیت کسی دیگر
کر خزه حسن کسی دیگر
دیگر بیت کسی دیگر
اندر دان عشق بیاد
بیاد بیت کسی دیگر

بی مخمر بیت کسی دیگر
چون بود دیدهای بیت
سر او بیت کسی دیگر
زاب بیاد بیت زاب
طوطی بیت زاب
بیت زاب زاب
چشم کبوتر او دیدهای
کبوتر او دیدهای
تمامی بیت کسی دیگر
کر خزه حسن کسی دیگر
دیگر بیت کسی دیگر
اندر دان عشق بیاد
بیاد بیت کسی دیگر

بی مخمر بیت کسی دیگر
چون بود دیدهای بیت
سر او بیت کسی دیگر
زاب بیاد بیت زاب
طوطی بیت زاب
بیت زاب زاب
چشم کبوتر او دیدهای
کبوتر او دیدهای
تمامی بیت کسی دیگر
کر خزه حسن کسی دیگر
دیگر بیت کسی دیگر
اندر دان عشق بیاد
بیاد بیت کسی دیگر

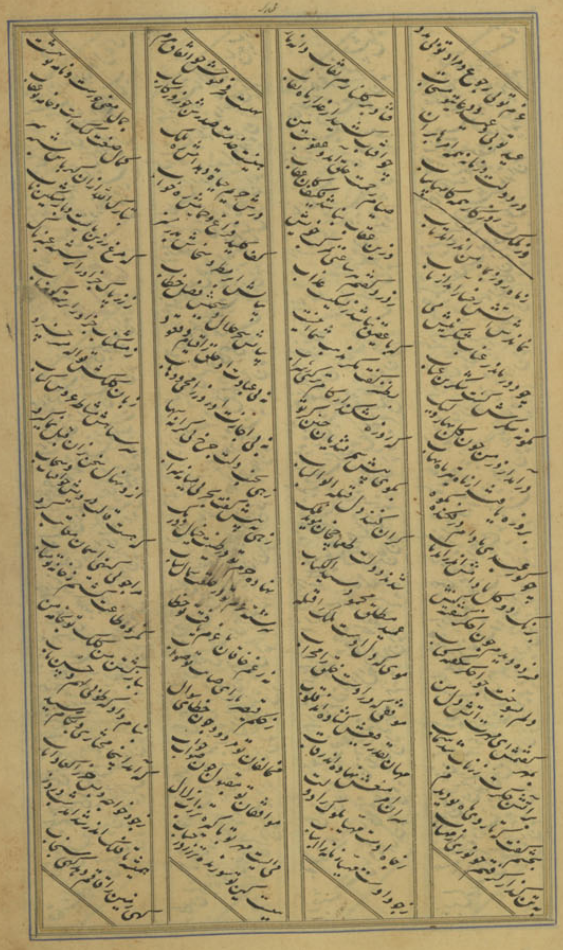

فخاری

[illegible]

وله

[illegible]

مختاری

شاه ملک سوت حیدر آورد بار
با جامه ملک و دمی شد بار
شاه ملک بود بر جانی بار
کیش آن بود بر گل بهار
فرزند و خویش بر گل بهار
هست ایران بگل بهار
روزی چو هاروی شد چراغ
از غیر اشیر ایشان کرد
گر کوه و دریا و جو عالم شد
چون چرخ سر سرای اوج بر
لا یه همه ایشان بر شد
خوران باغ بار شد و خ
بهار و چشمه چاره شد

بجا بود دریای سخن
زفضل و عیب و جوانی بخش

بر بیه سوز و زنده تاج تابیده
از فضل و دست سانه دست
بلبل کشش بهار بر روی
گلبن کشیده بهار گل
قال کشاکش گر از گل
خواهد بر روی شاه گل
روی اطراف شاه گل
اوصاف کشاه شاه گل
بوالفتح فتح مظفر کو
بسکه دل ایمنی شد
سر و قصه دو نفر از فضل
طبع بر کوی بر شکار
سانی از آن بیت کاکاری
زیبا از دوست همیون
قبه او بر دان باغ
امین و صاحب دل بر
عالمش تیغ دل بر
ای زمانه ای عالی بر

بر آن بود چون طبع
دریا کشت بخود مرد
سوز و دست تقویت عالم
گرد و دست تقویت عالم
گیه دهر دست کرد
باغ عمر او بخشش
چه او بر دان نام
هر شب زیبا دان
کلش دهد آرزو
از آن کاک او بر
گرد و دصاف باشد
اهل هنر پاده نو
را نام سر آمد
آفاق را بیان
سمش کرد و صلح
از آن دو دی خود
کاک طبع از لطف
ای همه کاک در
بر فرق دانش
از آن شرف زیبا

دانش و دل بر
و طبعها نفع
باشد بر دو قفل
بیت نو جان
کوی چاه خاق
آزاده بیت
گر طبع بر
چون دریا دست
پیش از دست
دو جان کشیده
گرد و شش
زان روز بر
فرمود بیش
ایست شاه
از آن شرف

بر آن تو بر
در چشم شاه بود
آگر نه خدمت
اصل رجا فرع
اب از خال نقل
گوش بخشد دان
گاه دو شاه ساده
گر زبان استیر
برگ شاه شاه
فرمان ماه مطلق
گوناه پیش تو
این شعلها نهاد
آکنون بیات تو
رسم تراحت باشد
در ملک کرد شاه
گوشش ما دمای
داری بدل کردن
تیغ جوانب ذبالی

ای کاکه با یکه تو
الش عزو جای عزت
بیمار سای بیان
مارداری کاکه

دوران نی هر تو
ارعب و نفس
چون نوبت
امام ما خاکه
فصل صیام
ماه و نظامی
روزی تا بخشش
امی نما بخشش
تا فتح و فتح
بالله و با فتح
از کم فضل
از زد مدح

وله

دوران نی هر تو
ارعب و نفس
چون نوبت
امام ما خاکه
فصل صیام
ماه و نظامی
روزی تا بخشش
امی نما بخشش
تا فتح و فتح
بالله و با فتح
از کم فضل
از زد مدح

اشاعت مونی و شاه
سلسله سینی اندر
گروه مدی بر انگیل
نسبتی و کرد مونی
زان قوه دوان
چو تو اندر جاه
چو تو اندر فضل
بیت بیت آن
ان گل دی کرد
روی ما بشر
ادرت انش دو
چو تو بیش اندر
در اوصاف زبان
چون خودی نمود
پس تو در دین

بر گرا خانی
بالعجب شاه
چون قصه جان
در زبان زند
گلبن ایست
سر دانیال
دست موسی
امتحان ایو
رات کرد
خوشه کمش
بامه مرغ
وصف مهر
مادر دی
ترسیش فای
شکل شاه
لوی خان

مختاری

فخاری

وله

مختاری

وله

مختاری

عثمان مختاری

[illegible]

[illegible]

جهانگیر جهانی سید عجم الوالع مولد و منشا آن جناب عز جهان در روز کار دولت غزنویه
و آل سلجوق نامور بکمال بوده در اندیشه ایشان کمال کوشه کوشه زهد و ورع و پیشه تمیز تجنب و
فاضل ادب است بمنزله جد سلطان سنجر بشیوه فضل کتب اشعار مشهور است در سیر سید عجم الوالع بن
عمران ربع است و فاتش در سال ۵۵۵ رض بالی از شوال بنا روزگار است شب و شب مرغ غریب
شعر نیز معه لقدیه مسرور فاد منبوع نمروت و مورد دم دفا در هر ایام نامزد چو بزمی دیگر
بر هر است شعر و لطف ماه و زهد نشی گانی است در نگاه درویش نواز مطور ایک در شید
مسایله از هرات بغزنین رفت و بخدمت سلطان بهرام شاه بن مسعود غزنوی پیوست و هماره
بهای او بوده مع لقب جهانگیر سلطان سنجر را آگاه بهرام شاه خواهر مسعود را بجهت بغزنین کشید
عجم الوالع قصیده در مدح سلطان بوطن رسانید مطلع و حسن مطلعش این است زنول کامل خسرو
زمان شامل سلطان تذکره نویسان و مورخان در بیان در کلمات یکجا مجموعا بر شرح یکجا بهم بخط طول
موشی فیضم هایم محرم جهان سلطان سلطان سلطان از طرز کلامش خوش اخلاق با تهور و بعد و همچنین در بعض
از مواد کا نوشته اند در عمل و شرح حوزه بود و سلطان او بود در کتب حال بعض کلمات در دنبال تر
از دی شنید اشرح حرکات دادیو قابل تر بیشتر کی در است بنا زیرا که جهان مردی عالی نیوانر
از آیه کلم بعوز اگر تقدیم در کعوک کمل و در کعوک صعوب است در هر کای در آیه
سرا زمان است اعجب با بکند در عهد جهان سلطان قردان و هماره نزد است بعد از اهمار رحمه
شعر و طرار ای و مکنت ایرانه فرمود و بذر در صد در صد در تربیت و تشویق و تردد تکمل نمو
و اهل هنر بعد از این گونه اشعار کتاب آمیز فرمود کاشی کنند بعد و مدد از شود شعر
و هنر در آنکه هنر بی اهل آرمیت و با همه پادشاه عهد نفس نفیس و وجود مبارک و عادل و هنر مند
و هنر دوست و ژرف و با فضل و اهل هنر عطوف است چندان رشته امور و جنگ الخاص بی هنر
بی هنر بی مدد بی اثر بی اگر بی صراحه را کوه کوه هنر و کمال بود با کوه کوه نشک و شغال را هنر
علم مردی هنر منه هنر است جز بطریق اکتساف و اشتهار نگذرد نام نامی شهور حقه از نخف
بی حصر لذ زیاد کی چند در فن سلیقه را تند و مکدر از و مکدر زنه آزاد آن هم باد و رای نمود او دایوس
پایدار است باز نگرامی در این و بیکار بیاید از هیچ یا گاه نخوز نخدا است افزون مرا الدین بعد
در روز شنبه ششم ذی الحجه الحرام در هنگام شرف نزول رحمت خدا فرمود است اقف بار اهل شعر

عبد الواسع جبلی

عبد الواسع جبلی

عبد الرحمن جامی

عبد الرزاق

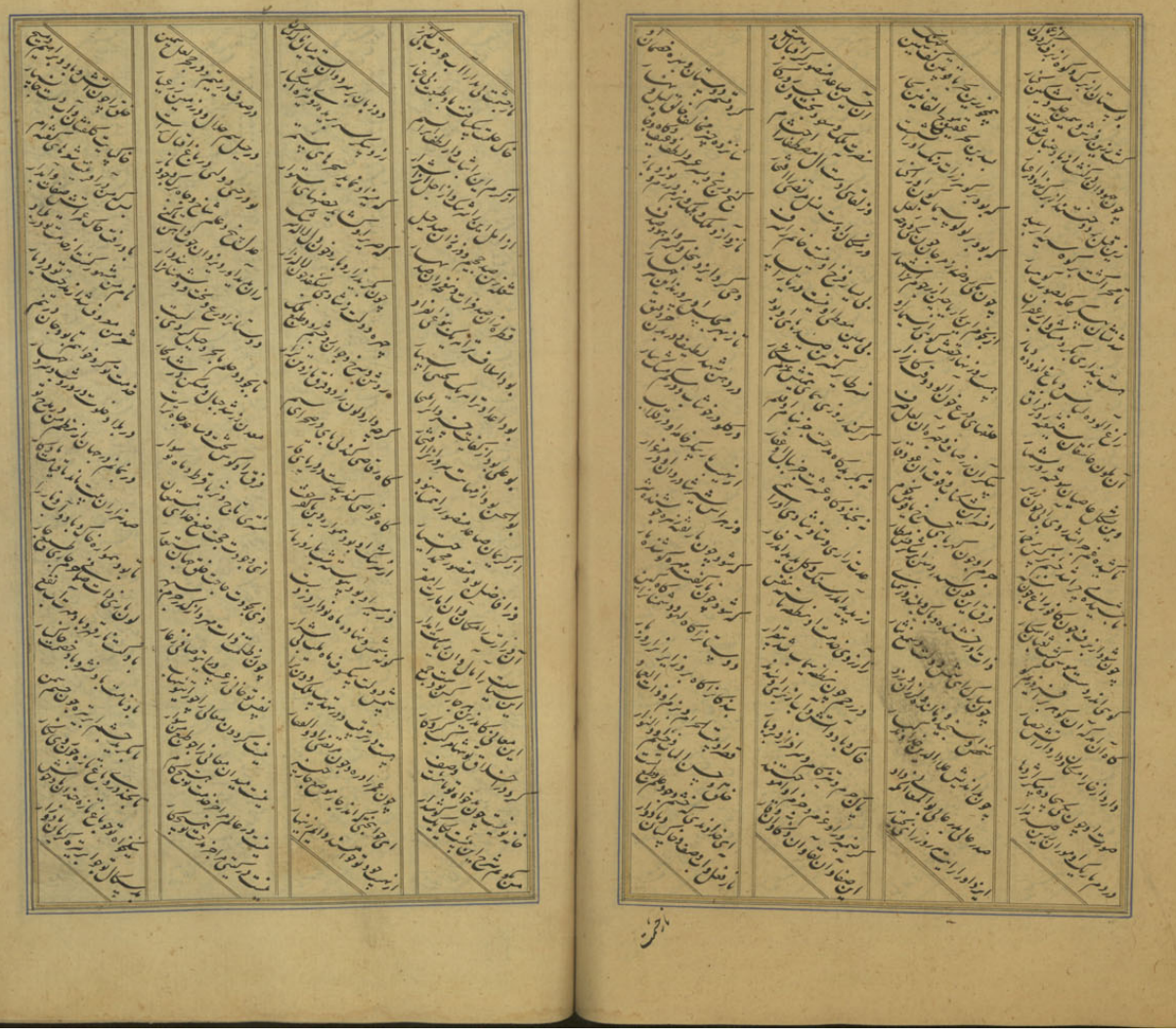

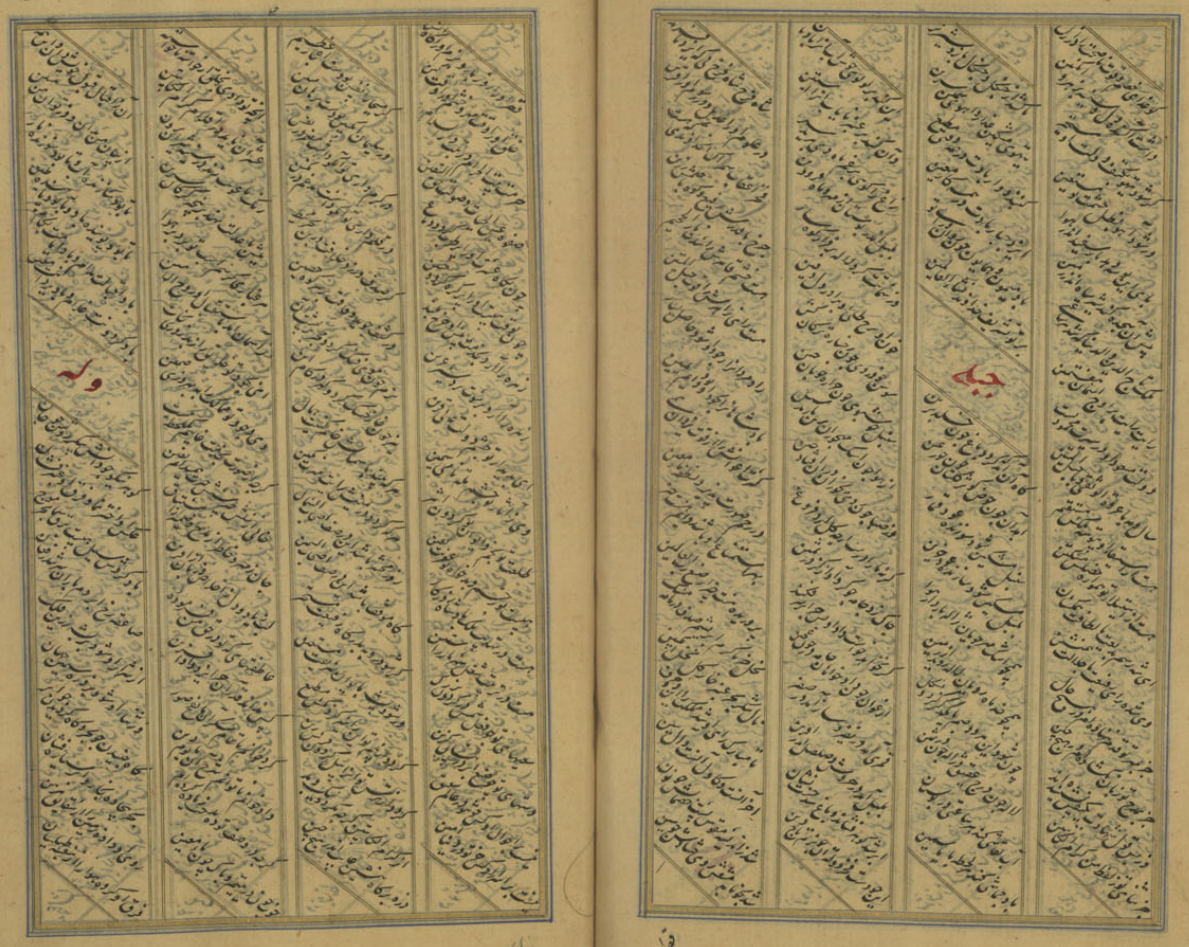

عهد الوالی جلیم

عبد الواسع جبلی

قدت از کی صحبت بالال
قوت حال زمی وقت بتمال
گر دهد کاخلاف او بدیدگه
وحمام و طبع و طمع هی شاهی بال
شاه چو بر گرد از رجال بجال
چون در سر سخن بجان آرد
اسلامی بال کرباش فارد
بادی بالا فرا دو دو بازال
آن خداوند کی جوی دی بیت بال
وان خداوند کی جوی دی بیت بال
خسرو عالی خداوند معال
مغز دوره کاه عکس دو بال
در سپاس آن ابو دهر بال
ای جوانی نیاب کی بی زوال
چاه چین نیاب بی بی زوال
نیش او بیشه دیا بی بیطلان
نیز او بیشه دیا بی بیطلان

هو

جمال الدین مرزا مردم ملقان است و ملقان از توابع مرو است
حکیم خاقانی دبیر رحمی خوش ذوق ظریف بود رزقاتی بر بخیر
دیگر میشد اما بسیار اندک بود است و تمول او بر جمال خان
منعقد شد او در جلد مرزا و قرار گفته و دیوان دیوان
بوزارت اصفهان منصوب شد اهل اصفهان او را در خدمت
جمال الدین ایشان سوم الاشرف الدین نوه ۹۰۹ اصفهان
و جمال الدین نزع الزراق بلاده ۹۰۵ هجری
میرزا بود قرار بلده مستقل میرزا آمد جمال الدین
ممالک و متوار بلکه کل ارکان خان بود در ملاقات
گفته عذر باطن بخواست جمال الدین بوستعقوب
فارسی و در خیلی وقت امر و نظام مجلس مصر بود
و در ۹۲۵ وفات یافت حضرت الاذی عبد الله خان
فی ۲ شنبه ششم شهر جمادی الاخر سنه ۱۳۰۸

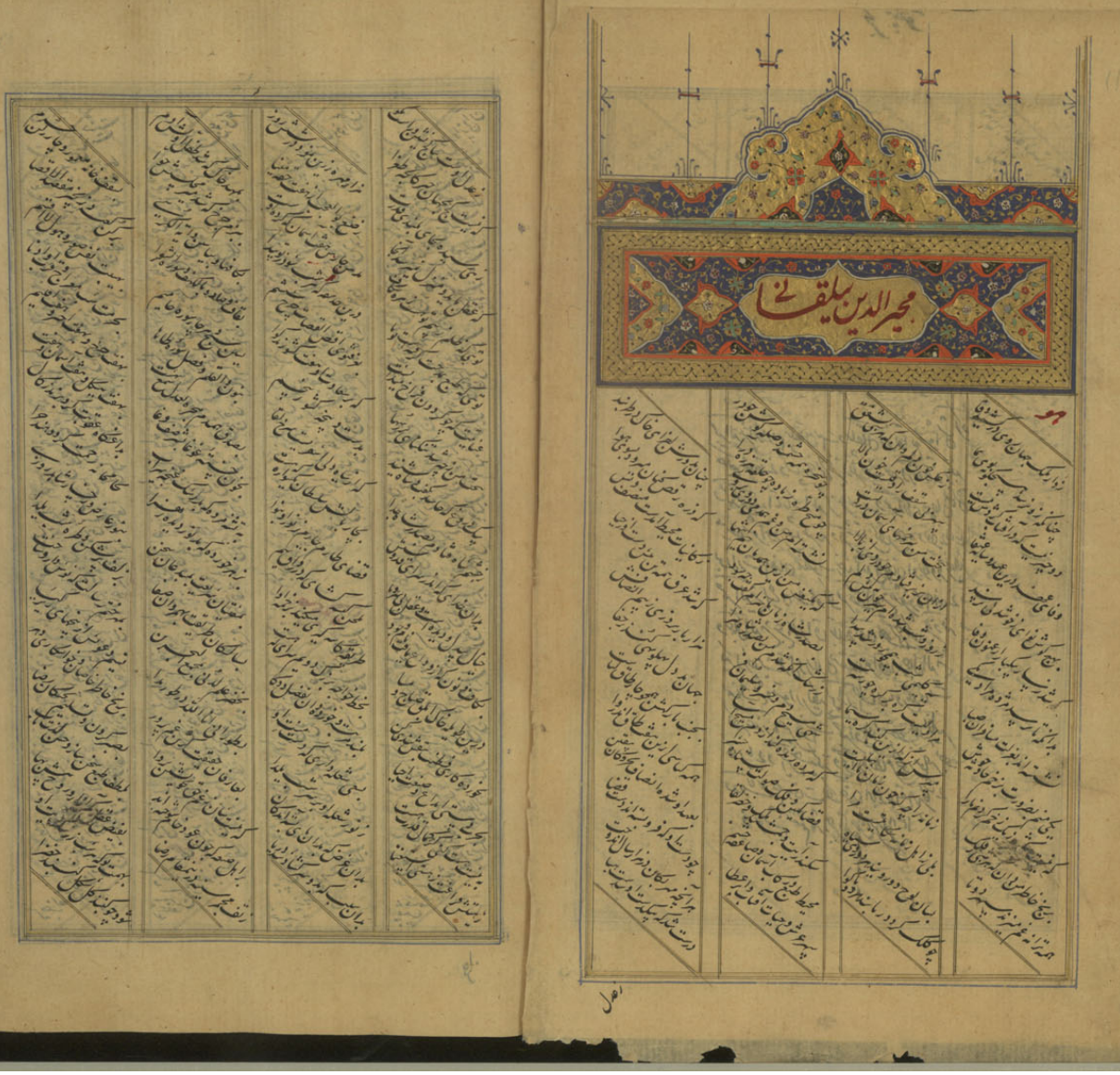

مجیر الدین بیلقانی

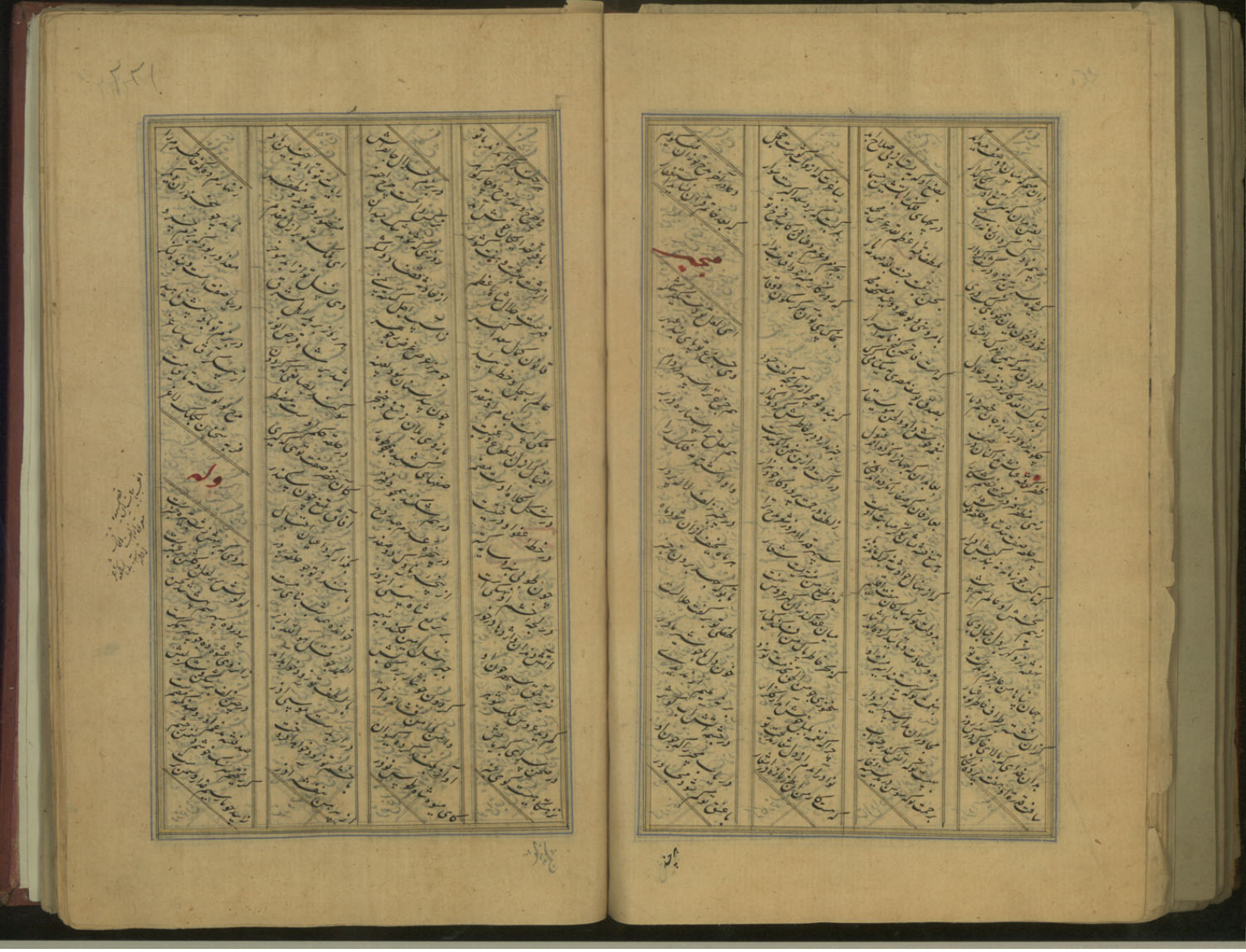

مجمع الفرس بلقانی

از بهار عارض و ابر بنان
گر بهار از دست کیست بر دو بوب
ور دماغ نافه زاهای مشکل
گر بهار آمد بنفشه حال گمراه
گر چنین نسبت بنفشه حال ذاتا
از قدود از لطف و اعتدال نور
باده اندر خوش خاتون دوان
هست اندر خوش نیست از کردون صفت
گر نصاب الکمال مصطفی
از ثنای کامل علا و دین
عالم عادل علا و دین
فارغ از امثال او ایشان
پادشاه دودمان چیز کیست
خدمت او بلوی قاعدت
دهر او را شکل ایشان
پیش همچو زنده ان عالم از
ای دو از دو خوش ان کیستا
وی خانت و خاندان کیستا

بدین الدین نجی

ای بر آن بر خوش و خاندان
گر بهار از دست کیست بر دو بوب
ور دماغ نافه زاهای مشکل
گر بهار آمد بنفشه حال گمراه
گر چنین نسبت بنفشه حال ذاتا
از قدود از لطف و اعتدال نور
باده اندر خوش خاتون دوان
هست اندر خوش نیست از کردون صفت
گر نصاب الکمال مصطفی
از ثنای کامل علا و دین
عالم عادل علا و دین
فارغ از امثال او ایشان
پادشاه دودمان چیز کیست
خدمت او بلوی قاعدت
دهر او را شکل ایشان
پیش همچو زنده ان عالم از
ای دو از دو خوش ان کیستا
وی خانت و خاندان کیستا

بعضی بعضی از وی بعضی
بعضی بعضی از وی بعضی
از ایشان ایام شد بر سال
انواع منافع شد بر سال
اندر حقایق شد دیده
از بی بصری دیده
یک حال از بهر بصیرت
یک لفظ از بهر بصیرت
جمع آمده با هم چون
محرم شده با هم چون
جز صحت ایشان نور
جز صحت ایشان نور
زایشان بود انواع
زایشان بود اصناف
هر گر بدیدار شد از
چون عقد لآلی شد
جهان عجب بنات
از بهر فراخ شد اندر

بعضی بعضی از وی بعضی
بعضی بعضی از وی بعضی
از ایشان ایام شد بر سال
انواع منافع شد بر سال
اندر حقایق شد دیده
از بی بصری دیده
یک حال از بهر بصیرت
یک لفظ از بهر بصیرت
جمع آمده با هم چون
محرم شده با هم چون
جز صحت ایشان نور
جز صحت ایشان نور
زایشان بود انواع
زایشان بود اصناف
هر گر بدیدار شد از
چون عقد لآلی شد
جهان عجب بنات
از بهر فراخ شد اندر

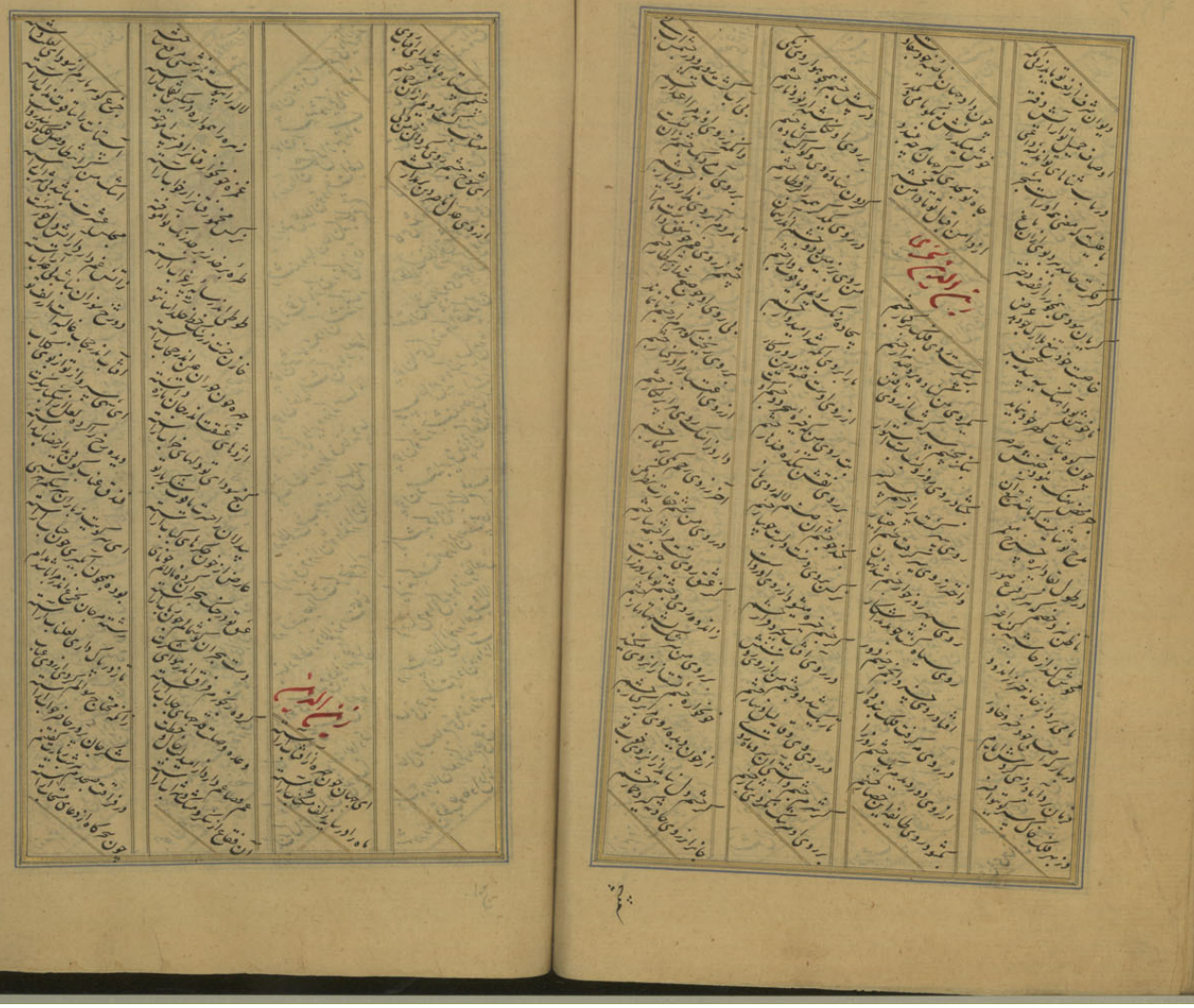

سحابی شمس الدین

چون رای خسرو روی تو سرکاب باد
عقل راهبر کتوبه جان از او
منع ... ملک جان تو کشاد باد
صورت شاه دلش از دیده نمود باد
جز آینه دیده نمود باد
سینه جان که نهان خانهٔ غم است
خوبی پسر کان تو آنکار باد
مدعیان جمال تو بسیار بسیار
تا بیت نبی همه خوبی باد
تا بعشق تو دل ایزد کار باد
صبح بر دست نفس و خرد زار باد
آن جهان آرزو خست است بسیار باد
دل من بسته زلف تو بجان تا باد
تا بقبله ابرو خط فان بد
دفتر عشق تو بیت دلان باد
ای عزیزان کس دیدن باد
ذوق عشق تو بیت دلان باد
عشق تو بیت دل صد اوراق
دیده باغ تو دیده دل کرامی است
دی ز دو دنیا بدل من گفت
دهن از عشق تو بیت دل کرامی است
صبح سر شیر ایران دل کرامی است
من طبیبان تو بیت دل کرامی است
بجز از آن شهنشاه خداوند
آن سیاه زلف تو بیت دل کرامی است
گر دل من شهنشاه خداوند
پست ایدر وجود دلبران باد
تا بجمع تو شهر جهان خانه در باد
چون سر و بوستان ریاض
ماه اگر در تو لاف نیکی زند
پای او را پس نیز شاه باد
فتنه خلق جهان آشوب باد
نیست دیده دو چشم کل باد
فتنه ذات تو از دو ملک
از جهان سر خصمت دار باد
من نیست چکس از طرف تو باد
بدل بجمل از خصم تو باد
ای همه خوبی خصم تو باد
دولت از بخت تو نقص باد
من کشته جای تو نقص باد
نفس ناقه تا باد
در دعای تو کلیم ایمان باد
روز و دیده کرشمه جهان باد
تا بجمع تو شهر جهان خانه در باد
بکشتم از من خانه در باد

این سخن گر بقیت زیاده باد
همچو زر در نظر همت خاک کند
ماه از تو کم کرد تو کم باد
وصف تو در کلام تو بسیار باد
تا زمینت زمین از تو مسلار بود
تا جهانت جهان از جود او باد
گر او منصب اقبال تو شود
مژه دیده او جز سیاه باد
گر تو در دو دری خدا بود
او در آن دو در جنس دار باد

وله

ای از دست تو شده دردمان
سودای تو همی کرد بهار جهان
ما این همه خواه که دست بزنان
قاتل تن کرد من بهار جهان
در دل که عشق تو بهار جهان
از دار ملک تو اندک جهان

آن خال سیاه تو کین آن
بعضی از تو جان کین آن
غمت چون خلق جهان آن
بابو آرد و چون وصل دیدان
از خست تو هیچ دل از آن
چون بنده کرد تا مرا دیدان
گوینده تیر تو هوس شد
تا دو کار یاد از دیدن کرد
نمایان از دیدن کرد
مرغی کرد رنج خود از آن
یاد خست تو هیچ دل از آن
هر دل که بیاد تو هیچ دل از آن
جان بیان بند بر تو از آن
کاری بیاد از آن و خلق آن
دل می بری بیمن و خلق آن
انفاس من بطرب بیمن و خلق آن
تا وصف خال خال تو کلیم آن

این خال سیاه تو بسیار باد
آن خال سیاه تو بسیار باد
ماه از تو کم کرد تو کم باد
وصف تو در کلام تو بسیار باد
تا زمینت زمین از تو مسلار بود
تا جهانت جهان از جود او باد
گر او منصب اقبال تو شود
مژه دیده او جز سیاه باد
گر تو در دو دری خدا بود
او در آن دو در جنس دار باد

وله

ای از دست تو شده دردمان
سودای تو همی کرد بهار جهان
ما این همه خواه که دست بزنان
قاتل تن کرد من بهار جهان
در دل که عشق تو بهار جهان
از دار ملک تو اندک جهان

آن خال سیاه تو کین آن
بعضی از تو جان کین آن
غمت چون خلق جهان آن
بابو آرد و چون وصل دیدان
از خست تو هیچ دل از آن
چون بنده کرد تا مرا دیدان
گوینده تیر تو هوس شد
تا دو کار یاد از دیدن کرد
نمایان از دیدن کرد
مرغی کرد رنج خود از آن
یاد خست تو هیچ دل از آن
هر دل که بیاد تو هیچ دل از آن
جان بیان بند بر تو از آن
کاری بیاد از آن و خلق آن
دل می بری بیمن و خلق آن
انفاس من بطرب بیمن و خلق آن
تا وصف خال خال تو کلیم آن

شمس الدین محمد

حسن علی متکلم

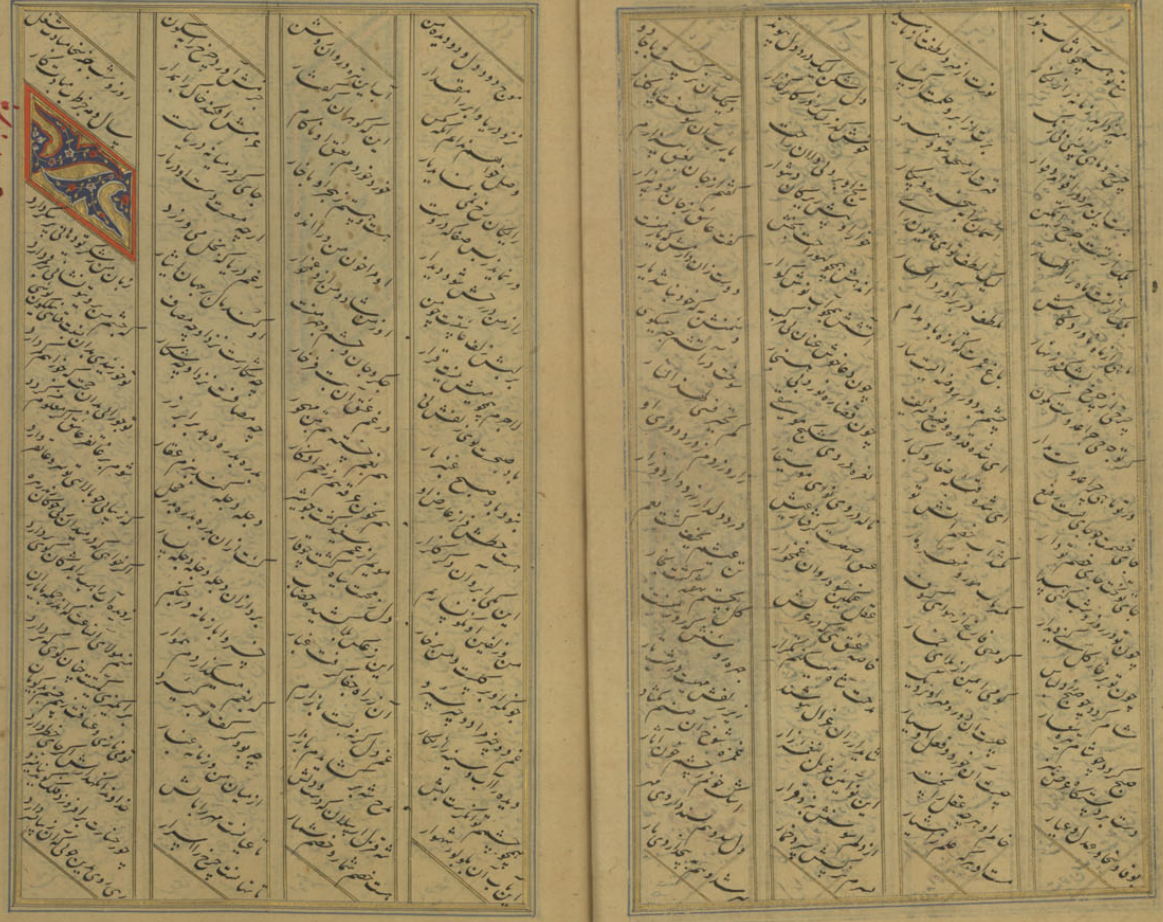

اوحد الدین کرمانی

بتاکش جهت بخشی شاه کیکاوس
زمان لذت کسی یابد که بیم دارد
دل تا ز دوست جدا باشد سکون دارد
بگو باشی سبک آزاد باشی چو هم
من مسکین نوای تو سیاه چو هم دارد
کرم او در نیاز این حیات آمد
همی بیند که در دلش نمی دانم دارد
مرا در خدمت باشد بی نیازی
از این پیش دلی بودی کنون جانی
کمر منزل سپاه در دادار
ضیاء الدین علاء الملک کز ایمان
کریم عالی نژاد است و بیک کوش
سپهر کاسه دوتا جهان گوش دارد
چو در همچو دوتا دایم گوش دارد
بهنوش نعمت اقلیمی نوازد
بلی چون ابر تا عالمی بیارد
زدوش تا زدی کز آن چون بر
زشمش کند و پیک آن چو دارد

زنان قدر او عاریت از نوع دارد
زمین را ای او دانست هر نوعی دارد
اگر مصول عالم را بیستی نتوان دارد
خرد گوید که با آن فضل خیر خصم دارد
خداوندا تو آن ذاتی که نور دارد
اگر خاطر کسی باشد محال نتوان دارد
خلافت سنتی خواهی که آن کرده باید
بلا و سنان نشان اکلیل بر دارد
کسی کو دل تو بیند کمال خاص دارد
برای دیده کرد جای تاج سر دارد
در قوت جان علت عالم سر دارد
ز احسان لی نت بعالم سر دارد
بروز بزم تو معدن شق صد خورد
که چون آفتاب سر کرد چو خورد
الا تا باغ هست از مطر دارد
بهاران هر سبک از آن عاصی دارد
تو باقی باد چون خصم آن عاصی دارد
روی عفرای ز خناب جگر دارد

گل را همه بجلوه بیاراید
سرو سهی بجلوه بیاراید
بتان نفخه گل بوی چو بلبل
از روی نسیم عنبر بیاراید
از رنگ غذا رنگ نگارانه
آواز جگر و زهره فشان بهار
پوشی بخور عطر فروشان بهار
از مجمر شری جامه بیاراید
باجوعه دان غزه صبا بیاراید

ایمن ز موسی مرکب سیاح
شکل شکوفه چون بیاراید
منشور باغ از برگ عاشق
قیس نسخ بصورت عذرا
از طبل باز بر صدای نوای
همچون غزو آهو حسن بالا
گوی که بره بر لب جوشت
گرد نگار آن گل عذرا
از بیکدلی قوت باران خوام
سنا و دیده درد دعا
ساخ شنود که اکنون کفن
گرد چمن بصحرا
گل در لباس سبز تماشا
گرد چمن بسر تماشا
از شبکه خاص بین عاشقان
هاتف نشان فاخر و نظاره
باجوعه دان غزه صبا بیاراید

بر رخش عاشق ای پیشان عاشق
از خاشاک من بیرون دو سه کار
از شکار من بیرون دو سه کار
باد بیرون آن بیت فرمان تو
بیرون دیدم ز آن بیت فضل
کاش بجای کس کان عاشق
من شیفته غلوه او آراید
دامن مرا بغمش نمی بیند
از خود صبر بی فضل نمی بیند
در بیت فضل جمع شاعر
بر زده بهم کلک کان شاعر
از بیکاه چنین دو آن جاه
آن خسرو کیا بیان جاه
گر بیت منقطعیت نیاراید
با جلالش از آسمان جاه
مانند آفتاب جهان آراید
با صد صدای قانع کفش کیا
بیت زبانهای صبح از دیار آراید

ز بیجان خلوت او جای دوست
در بیضه نوک خار جا آراید
ما آشنای لطف کرا آراید
گری آن سوی چهره جا آراید
بلی تیغ جان من دشمنان او
بشنو از حلیل آن مسلمان
گلشن آن سوی مسلمان
روزی از تیغ تیغ جا آراید
سیم و زر نوش لب نشان او
از بیشه بیشه جهان آراید
منجوق مبعض سوس و نقش
بر زنوی طاق طاس بنا آراید
شاه ماتوی آن آن کوش
دیده در آن کسنه جا آراید
جگر کان بیشان آن تیغ
حکم آن منظر جو جلو آراید
قدر جلیل تو جلو آراید
از کفایت ملک دست بالا آراید

کسی بدو میل تو پیشه
کر و کوتاه بعد آراید
هر کاسم از دو کر آراید
از جنبی دی و دلش فرو آراید
با لوله دو دمان تا اشجای لفظ
از قصر بجلوی لالا آراید
با عقل پیچیده جان نور جهان
صد خوشی بیت و زیبا آراید
کسوی جسم از بی اتفاق
از آن خوردهٔ خور آراید
از کلاه بنا کرد دی جاسم
دات مطر تو مضاعا آراید
ماهم آف سیم کشتی از ناز
بخود و دو علت دهر آراید
بخود و دو علت دهر آراید
کر کای از زیبی خون با کلان
در باغ فصل و حسن آن آراید
تحسین جان آن در مصح
آسمان با زر بطلا آراید

وله

بی گرد و تق بر روی تش
زیر تنگ سکر بخت لعل دلش
شکست و تق و قوت آب لبور
رواج بیستا بازار دو جان
صبا بطلبه رعطار از بخت ماند
کیا یه دار از آن زلف و جان
بر آن آب چون بوس می کیوان
نشیه بر طرف جوی کیوان

تا چشم زرق شاهی دیده چو زر فارا آراید
با صد از دیده چو زر فارا آراید
تا باشد او مولا کشته تو دار آراید
نامه زر آن چه دار آراید
بیت جان بر تو تو دار آراید
از حد و مر بیت آراید
با دار لطفا بیت چو بیچ علم دل
مفقود تا بیت چو میا آراید

ناصر الدین
کاشانی

اسحق قاینی

بهاء بخاری

شمس الدین طبسی مهذب الحکیم صدر الدوله نظام الملک از مشاهیر
وزرای خراسان در هرات بدنیا آمد و در جوانی در خدمت
قاضی شمس الدین اوزجندی تحصیل علوم و صرف اوقات نمود
خدمت نظام الملک فرزند خواجه نظام الملک طوسی گشت و بعد از شهادت
او در ۴۸۵ در هرات وفات یافت در مجمل
کتب تاریخ مذکور است که شمس الدین مذکور دارای فضل و کمال
بود و در مدت مدید بطلب علوم اشتغال ورزید و از فضلای شیراز
روزگار بود سلطان سعید الدین جغری خان فال روزی
خواجه و مداح او و وزیرش نظام الملک صدر الدین که نیز
مهذب بود و این بیت او در توصیف جمال ساقی بیان
رفته بود که در سال الله و فود بیک بیت دائم و جلد بیان
عالم تجسیم بالو و الفلم عذ الم قلا حرا الا نی الاخر عیاض بن فضل
کاتب نی خزانه نی ۴ الله ربیع الاول نی نوشته شد سنه ۱۳۰۰

قاصد شمس الدین جبسی علیه الرحمه

دل بشم زود هم طلب کرد
ز روی بلکه گشت از غیر او رد
همم در کام این ایام لشکر
بهر سر کش و زرت عنا
بود اغلی نیست داد بی محابا
سرین چون سر جست کردن
جو این کنند سود هنر
پیکباری سوی تست الشریب برد
نگار دل از هم کم کشته
دل من تا ل مدت ردا
جو موی دست دانش
بروق رفت کاری بر ثریا
بدغش یکند کنون مدا
ندانم جسم جان بس از چو کنت
دل عمر با این دانش
چو هم پست جات بیت کام
ندانم جسم جان بس از چو کنت
کمر با تو بر گفت ما را
منت فضل است جو
زکردون شب جو گردون زیر بالا
نفارت برد هم بس کمین
جان پیر هم جان بر عصر
کر کافر ستان بیج زیر
جو اولوی عنصر از خاست عمران
هم از او باران صدوت نما
کنم صد رو کذر سر عما
جرا از سود دانش سر سود
کر کردون نشین را و اهل
کمن ای جسم با هم نظر کن
مرا کوی جرا جا بر بنا
جرا از سود دی بخت سر سود
جشتی را و اهل
کر کس از تو بر کارست لا
کر بجر اعتماد بیت را
قلم را با تست سر زن خالد بر
بود در خور دنا کر موج دیا
اگر جا بلان دست حیرت
توا زمین عیک ز دهان کن
جرا جنگ زن بود هم دنیا
بکلی بود و این طلب تنها
نیم زمین با مین حسد نیز دنا
کمین سالی تو ام کو تشکیا
بکلیت و نیز ان حکت
فنای قلم جون بین مدد
نشد بطور پیا بود سنا
نشاید کرانش و کر طرا
نیفتص اجل جون زحل باشد
دل آسوده عیش سنا

شمس الدین طبسی

بهمه اسباب با کاسی سنا
فلک جون نیست بود و علیش
کمال رانفت و بارا تحیه
توخواهی خشم کن خواهی ارا
خزان را دولت و بار اثما
تو اول از من این کیک باشد
دجات در دو رعیت و بقدم
اگر مشی کاه خوشش بنا
برای الدین می بین آشکارا
جو کردون نظر و دست من رود
کر از بهر دو فی طبع کاب
حسن منظر توان شت جا
زنیش صبح صادق کشت پیدا
بوجک شاعت جو سبی از اکر
دور دی کن تو جای سالی
دران کر از سبی نقر اصلا
بنی ای جو حشیدی جزا
ترا جون هیچ حی بر نقایت
بدی کن تو تیسی زود دی کن
نزشت است از نقاصت بعاصا
تو کردی کی حکت خاسانی
کر از تو بر سپر و دانا
تا شار جهانت سیج پروا
جشیجو کردم جا کر باشد
زد و بیشی و ساب کشت حکت
کر باشد جو باب جاد و پیا
زغا شوی جات حال کرا
تا شاکن ازین جسم بشد
کمن بر جمع نیک و بد جوالت
کر مشتی بود زین جهت سنا
کر آن از سیج عاقل نیست زیا
ولی جان خواهد از تو وقت
فلک کشته بی اختیارت
کاهی بود سود و در بب
کر اینجا ایکان بود تماش
جرا با دی کسی می کاکا
کر انفس نامه در نشود دنا
کر جان نفس نامه در نشود دنا
جو دوز اوج بالطافت جون عقل بیضا
از آب جم بکیت جو اولوالعزما
از آب جو بشش از آفتاب تیغ
از سیج جو اند و لطف جان بیضا
فلک را بر خلاف حاکمت بر
بعد بخشش نیست دارا
از سیج جو اند و لطف جان بیضا
از زلف دل لطیف کر از جنس نیم
فضل جرخ و سی نیست آن
کر مشتی این کار دانا بیت توانا
نازک دل لطیف کر از جنس نیم
روش از آسمان شود و جشم اقدا
کر مشتی این کار دانا بیت توانا
حالی از نفس پیچ جو صوفی کر بود بش
فارغ ز زلف لوی جو بیان ارا
کر تیره کاه جانی کر دو
کاهی جو بیکاه جو بیاب جو بشم
کر از دو طبع جو شد نوش
کر از دو طبع جو شد نوش
کر تیره کاه جانی کر دو
کر تیره کاه جانی کر دو
کر تیره کاه جانی کر دو
کر تیره کاه جانی کر دو
کر تیره کاه جانی کر دو
کر تیره کاه جانی کر دو
کر تیره کاه جانی کر دو
کر تیره کاه جانی کر دو

از زلف صحیفه دل شوان
همچون زروی عاشق دل داده
خواندی دلی و دارد پیوسته
گاهی عنیر کردی چاه نیلوفر
گاهی چرا بنابد طریق راه
گاهی طلب ابنیت دلیل را
چون کلم از زبان آسمان شیخ
چون دور آسمان شیخ بلاد
پیوسته در رعایت اهل و سنا
همواره در رعایت چیل و
مقصود حق و حق کسی بر آن
مطلوب آن دوی شیران کرا
گاهی بیان تیغ بدو یا بر آنجا
گاهی بیان تیغ زبان دل سخن
صافی دلست بیک شود چون صافی
هرگاه کی بیشه آتش الصفا
دودی از دیده آنکه خوف شود
هرگز آفتاب فلک نیست دیجا

درحق

درحضرت تواضع نیارد بدین گروه
از روی شاعری نیاید کس فنا
هرچند شاعری کند ای شاه دوا
من شاعرم بنام دلی شاعر کجا
از نظم من تعاضر کجا خواهد
در شعر من نشان نه هیچکس کجا
جوهر من بزم همه کمتر راه
هرگز نبرد راه سوی بیان فنا
انصاف من بده که چه هم از تو داد
زیرا که بخش توی او روز باد
زین گفته نیست تو الکه
آن جوهر لطف بحر حیرت جنبد
مرد قصیده اند دیگر شال الکه
مرد دستاره اند سیل کو سیا
گرچه بیک مرد بی پیشه چشم
خاصیت مرد نا بدیکن نا
معنی نبود الیم لیکن تا
آهن نباشد برابر آمد کجا

از من بنده کرده بزرگ خورده
آری از خویشتن بود و صدا
هرچند بنا است خراسان شان
بیوسته کرده اند بدان تا قدا
اینجا نخن لطف آمد از آن سک
خوشتر ام مرت انجا از حطا
هرچند خواجگان خراسان کن
دادند بشان صد و نان عطا
آن از بی صاحب عصمت فنا سوک
بهر فضل مرح در جود
در دیده بیکشد چه پیش تو
از جود دیده باشد فضل تو
لو عدل را نگر باش کو نیان
چون بیت در معاد در لطف
طرف کلاه تبان خود کو نوت
زیر دو زلف دلبر بسته دو
ناه از دوست شب تا لو عاج
بیتی از جمل تار اشک

در من بند کرده بزرگ خورده
آری از خویشتن بود و صدا
هرچند بنا است خراسان شان
بیوسته کرده اند بدان تا قدا
اینجا نخن لطف آمد از آن سک
خوشتر ام مرت انجا از حطا
هرچند خواجگان خراسان کن
دادند بشان صد و نان عطا
آن از بی صاحب عصمت فنا سوک
بهر فضل مرح در جود
در دیده بیکشد چه پیش تو
از جود دیده باشد فضل تو
لو عدل را نگر باش کو نیان
چون بیت در معاد در لطف
طرف کلاه تبان خود کو نوت
زیر دو زلف دلبر بسته دو
ناه از دوست شب تا لو عاج
بیتی از جمل تار اشک

تو حاکم جانی اگر دعوی کنم
نزد تو این قصیده دارد طلب
گر این عروس طبع تو از حجله
گر روی کو کشم شد بدو
شاطر خرد جو تو او کر جلوه
در روی خوبی حسنی روان عطا
خود جود و عمر کرد او
واکه فوض داد و کاشیش
جون فت عارض فصل در بیان
فتح نکاح فرمود او تا دو تنها
ابیات نظم نیست حدیث بلا
از کس نعت نیست حدیث بلا
مقصود از بیت عیش همین شود
معلوم کرسی کو حکومت
من جو ز ابر بر دو زد کی
خود دم کنون ز ملاحت بی قنا
بنشستم از فدای کی از نظم
بیت میخ کرد بجز از دو شنا

تا دست ساخت دامن باید
تا از ازان نشان شوان این تدا
بنده باد هجو از ان جاه و حشت
عزت جو مدت باید این زوال
محروس باد جاه تو از بخت زوال
معصوم باد جان تو از آفت
حال ذلی و حال عدوت بگیرد
جو نکو رای عالی تو کرد دقا

شمس الدین طبسی

گر نکات کو کم جستن بیل
وگر عنا کنی نا فلک سود ما
زجود دست تو اصدر کسی از دریا
زدود دست تو اصدر کسی از دریا
همی نوازد مرسک جشن جون سوزن
ازان شوند کریمان جو سال الدنیا
ازو همی گل صدر کی خفته اند بخار
پیدی و دلکشا جاه جانب

شمس الدین صبی

شمس الدین طبسی

خدا ای نسیم جان پرور
ای مبارک پی بخجسته اثر
ای نوز خاک دیباپوش
وی ز دست تو آب جوشن کر
ای نشاط و فرش باغ چمن
ای تماشا و نقش صورت گر
ای فلک تو اب نقش صورت
وی طبع تو خاک صورت باز
نقش تو رشک صورت آذر
گاه پیل عالم ماسک
گاه پیل کند ز اختر
گر شکافی تو زمرد پشت
گر کشائی تو زر ز پیکر
وقت باد بانگ کشتی
هیبت غوطه خوردن کشتی
عیشه در تو چو عیب خضر نهان
گر بدین سالک گران آتش
یک تپانی و ذاری پای
مغ پرستی و ذاری پای
دم جان بخش گل کشای
عود بندی کشاده بر مجمر
خاک مرده تو شود زنده
دم عیسی و مسیح تو کم
نفست جمع جمع بی روح
عوض جو سایه بی جوه
نیستی زنده چون عرعانی
نیستی یک چون سوی بنفر
گر بره روان دریایی
قاصد عاشقان سوی دلبر
همچو کی خسرو آب در سنگ
چون سیاوش بگذری از آذر
در بهاران دم تو باشد شک
در خزانها کف تو باشد زر
نیست خالق ولی ز مخلوق
نه فلک بلکه زاده بی مادر
قطره خوان ز لطف او حیوان
گر دوان از خشم او در

خاک درگاه او بوس و بوی
کای جهان دولت بدانت
نزد قدر تو آسمان بارات
پیش دست تو بحر با فوج
لطف طبعت بکاهش خجه
نیز خنده یک شاخ جون بار
دست جودت کر نجا جون بار
یکدو خوی جو بیه هو
کر ز بخت حاکم تو کرد
جنج پر دلش است ابر
سخت پر دلش نشد از
زهره باغ از آن نشد از
بی [illegible] تو بیه ارا
مدبر بوی خوش نسیم سحر
با فضا با طلعت از زیور
شاخ با طلعت از درخت سخن
پیشوای بلبل درخت سخن
علم باغ مست راشکر

بی تو ای آب شیع کات
سر آورد و ز آب نیلوفر
خون شفق بر بت دل سنگ
چشم کس دست مرغ سحر
لاله کوی دلشدت ارنی
کر نهادت سپر سکون عاد
گل تجلد همیکش یه لب
کند باز دیده با عبیر
از فراقت تاج سیر چاک
بجا بیان سوسن تر
همچو شاخ بنفشه نظر
هندو دمی ز زلف تو
مست لی تاب جعد زلف تو
مست بی آب آن سوسن
بجا دیرکش ده چنار
کر شیده جو دیدان عرعر
از دو بادیه جبین دست
عزم کردن سوی سپر نظر

بی تو ای آب شیع کات
سر آورد و ز آب نیلوفر
خون شفق بر بت دل سنگ
چشم کس دست مرغ سحر
لاله کوی دلشدت ارنی
کر نهادت سپر سکون عاد
گل تجلد همیکش یه لب
کند باز دیده با عبیر
از فراقت تاج سیر چاک
بجا بیان سوسن تر
همچو شاخ بنفشه نظر
هندو دمی ز زلف تو
مست لی تاب جعد زلف تو
مست بی آب آن سوسن
بجا دیرکش ده چنار
کر شیده جو دیدان عرعر
از دو بادیه جبین دست
عزم کردن سوی سپر نظر

عرعل کر بزمت تو
کر آمد ز ذره کرت
نامنیک کرفت در جهان
پیش چشم تو خود دارت
جون مراد تو کرد استقبال
باز کردان عنان بسوی مقیل
کر جهانی ز ناده اندر
چشم بر راه و کوش بهار
دیده راضی مسعود بخیل
دل شاعت بیکنه بیکر
آخرین شعل جسم او ما
کر تا جاکر بیکنه بان بر
کر فلک خود به فرد دل
دل بکی بکست بین جاکر
من نکویم حق تو نیست ناسد
نکند عقل این سخن باور
می خیند بدست تو چو
کر بود نصب ترا در خور

باش با آکهی بر بون ارو
در حسد کم تو ز راستین وقت
جمع بینی مطیع جون جوز را
پیش تو بستر از جو و کر
این با جین تو قوام الدین
صدر دریا دل و عطا پیشه
آن همو دانش بخاد فضل
آن همو مردی و صلابت فر
بخت را سوی او به نظر
جمع را سوی او به نظر
چشم اصحاب دست بد
جون فضای هوا بجنبش خور
دل بشیه بدوت تو بیه
بازوی دین بود کرفت ظفر
بر دل دشمنان تو جون تیغ
پیش کند عدوی تو جو جو
ابر کریان رو ند جون عاشق
مغ نالان شوند جون دراز

شمس الدین طبسی

ای کشاده دهان تو در گفتار من
گر محاوره چون آفتاب تو آسمان گردان
گر مناظره چون رای تو خصم شکن
بزند علم فارتو کوه بی بنت
پیش جود و سخای تو ابر دامن
چو نور رای تو گرفت مهر و ماه
چو لفظ جزیره گر تمامت در دهان
ای بیاد و سپهر بر ذات آسمان
ای کشته پایه جات زهد آسمان
ای طبعی که پیش تو در طراز زمین
ای صدای جلیل تو در فلاج جهان
صدر عالم کرن فضل الفضلا زمان
عالم گردون شیخ خواجه عالم
نقطه خط سعادت بو العلای جانبخش
مردم چشم شریعت صاحب صاحب توان
فضل تو الماس بنگ عقل تو شوخ
خشم تو دوخ نعیم و حکم تو گردون توان
پایمال قدر تو صدر سر چون جهان
زیر دست امر تو صدر سر چون جهان
خود ای چرخ عظم در زیر کم محل
فضلی دارا عقل ازبد علت توان
خاجگی کات خوبتان بدیر
خاطر فارد ده ناپر خوی جوان

ای بیاد و سپهر بر ذات آسمان
ای کشته پایه جات زهد آسمان
ای طبعی که پیش تو در طراز زمین
ای صدای جلیل تو در فلاج جهان
صدر عالم کرن فضل الفضلا زمان
عالم گردون شیخ خواجه عالم
نقطه خط سعادت بو العلای جانبخش
مردم چشم شریعت صاحب صاحب توان
فضل تو الماس بنگ عقل تو شوخ
خشم تو دوخ نعیم و حکم تو گردون توان
پایمال قدر تو صدر سر چون جهان
زیر دست امر تو صدر سر چون جهان
خود ای چرخ عظم در زیر کم محل
فضلی دارا عقل ازبد علت توان
خاجگی کات خوبتان بدیر
خاطر فارد ده ناپر خوی جوان

ای کشته پایه جات زهد آسمان
ای طبعی که پیش تو در طراز زمین
ای صدای جلیل تو در فلاج جهان
صدر عالم کرن فضل الفضلا زمان
عالم گردون شیخ خواجه عالم
نقطه خط سعادت بو العلای جانبخش
مردم چشم شریعت صاحب صاحب توان
فضل تو الماس بنگ عقل تو شوخ
خشم تو دوخ نعیم و حکم تو گردون توان
پایمال قدر تو صدر سر چون جهان
زیر دست امر تو صدر سر چون جهان
خود ای چرخ عظم در زیر کم محل
فضلی دارا عقل ازبد علت توان
خاجگی کات خوبتان بدیر
خاطر فارد ده ناپر خوی جوان

گر در مقدم مجلس ما مدعی گذشت
زانکه او گر در سخن روزی خلاف ما زنان
باعقل عقل باشد و سب دین و جان
با هنر نطق باشد و سب زبان
همچو آب شعر را باید تو یاد شکار
همچو عقل از آفتاب هم ایمن دهان
پنجه‌ها را زد همچو مست خان
در بکال از دست همچو مست خان
تا بدانجا آفتاب از چرخ فروزی تا
تا بدانجا آسمان در صدر بهر دوران

شمس الدین طبسی

گشته تیغ از بهر یاد خوران
گر ز خوان کل شاخ تیغ نیک ذران
نماند فوت آذر دولت از
رفت آب اعین صدمت آبان
باغ با دوم سر دهان گرد
شد نهم از تیغ شکر شیران
گر در خوان کل شاخ تیغ نیک ذران
زانکه او گر در سخن روزی خلاف ما زنان
باعقل عقل باشد و سب زبان
با هنر نطق باشد و سب زبان
همچو آب شعر را باید تو یاد شکار
همچو عقل از آفتاب هم ایمن دهان
پنجه‌ها را زد همچو مست خان
در بکال از دست همچو مست خان
تا بدانجا آفتاب از چرخ فروزی تا
تا بدانجا آسمان در صدر بهر دوران

گر در مقدم مجلس ما مدعی گذشت
زانکه او گر در سخن روزی خلاف ما زنان
باعقل عقل باشد و سب زبان
با هنر نطق باشد و سب زبان
همچو آب شعر را باید تو یاد شکار
همچو عقل از آفتاب هم ایمن دهان
پنجه‌ها را زد همچو مست خان
در بکال از دست همچو مست خان
تا بدانجا آفتاب از چرخ فروزی تا
تا بدانجا آسمان در صدر بهر دوران

گر در مقدم مجلس ما مدعی گذشت
زانکه او گر در سخن روزی خلاف ما زنان
باعقل عقل باشد و سب زبان
با هنر نطق باشد و سب زبان
همچو آب شعر را باید تو یاد شکار
همچو عقل از آفتاب هم ایمن دهان
پنجه‌ها را زد همچو مست خان
در بکال از دست همچو مست خان
تا بدانجا آفتاب از چرخ فروزی تا
تا بدانجا آسمان در صدر بهر دوران

گر در مقدم مجلس ما مدعی گذشت
زانکه او گر در سخن روزی خلاف ما زنان
باعقل عقل باشد و سب زبان
با هنر نطق باشد و سب زبان
همچو آب شعر را باید تو یاد شکار
همچو عقل از آفتاب هم ایمن دهان
پنجه‌ها را زد همچو مست خان
در بکال از دست همچو مست خان
تا بدانجا آفتاب از چرخ فروزی تا
تا بدانجا آسمان در صدر بهر دوران

گر در مقدم مجلس ما مدعی گذشت
زانکه او گر در سخن روزی خلاف ما زنان
باعقل عقل باشد و سب زبان
با هنر نطق باشد و سب زبان
همچو آب شعر را باید تو یاد شکار
همچو عقل از آفتاب هم ایمن دهان
پنجه‌ها را زد همچو مست خان
در بکال از دست همچو مست خان
تا بدانجا آفتاب از چرخ فروزی تا
تا بدانجا آسمان در صدر بهر دوران

گر در مقدم مجلس ما مدعی گذشت
زانکه او گر در سخن روزی خلاف ما زنان
باعقل عقل باشد و سب زبان
با هنر نطق باشد و سب زبان
همچو آب شعر را باید تو یاد شکار
همچو عقل از آفتاب هم ایمن دهان
پنجه‌ها را زد همچو مست خان
در بکال از دست همچو مست خان
تا بدانجا آفتاب از چرخ فروزی تا
تا بدانجا آسمان در صدر بهر دوران

گر در مقدم مجلس ما مدعی گذشت
زانکه او گر در سخن روزی خلاف ما زنان
باعقل عقل باشد و سب زبان
با هنر نطق باشد و سب زبان
همچو آب شعر را باید تو یاد شکار
همچو عقل از آفتاب هم ایمن دهان
پنجه‌ها را زد همچو مست خان
در بکال از دست همچو مست خان
تا بدانجا آفتاب از چرخ فروزی تا
تا بدانجا آسمان در صدر بهر دوران

گر در مقدم مجلس ما مدعی گذشت
زانکه او گر در سخن روزی خلاف ما زنان
باعقل عقل باشد و سب زبان
با هنر نطق باشد و سب زبان
همچو آب شعر را باید تو یاد شکار
همچو عقل از آفتاب هم ایمن دهان
پنجه‌ها را زد همچو مست خان
در بکال از دست همچو مست خان
تا بدانجا آفتاب از چرخ فروزی تا
تا بدانجا آسمان در صدر بهر دوران

گر در مقدم مجلس ما مدعی گذشت
زانکه او گر در سخن روزی خلاف ما زنان
باعقل عقل باشد و سب زبان
با هنر نطق باشد و سب زبان
همچو آب شعر را باید تو یاد شکار
همچو عقل از آفتاب هم ایمن دهان
پنجه‌ها را زد همچو مست خان
در بکال از دست همچو مست خان
تا بدانجا آفتاب از چرخ فروزی تا
تا بدانجا آسمان در صدر بهر دوران

راد مال و در سست نشیب
جانکه خواجه آزادگان و صدر جهان
بزرگ معنی اسلام سرین مسعود
گر مثل او نیامد فلک بصد دوران
زمانه فضل و زمین علم و آسمان فتوت
نصابا قدر قدرت و پیشوا روان
بلندیت صدری که انتهای نفس
نماند در وهم اندر جهان کجا جولان
گران سکالی از علم او کوشت بین
سبکبالی از عزم او بود زمان
نهاد سپهر از برای همچو کاه
زمی نمانه تا از برای همچو کان
توی کز انام تو کشت زیر دور
بجود و رسی کاندران مال و جان
توی که مدح تو شد حجت و تو حجت شد
مجمل شریعت و تو حجت و تو برهان
نشان شریعت و تو طریقه آیین
شریعت عدل تو در دولت و در دنیا
شریعت جود تو در فضل و در فضل دریا
نزد لطف تو بحر العطا می بیم
نسل وفت و نکل من علیا می بیم
سموم تو لو تشم آیت غدران
کسیه بیقدر تو تو شیخ خورشید
نسیم لطف تو هم دوست آب روان
چنانچه قدر تو تا رک کیوان
کسی که بیقدر تو تو شیخ خورشید
زمین مزد و خوش اگر کوه بیان
فلک بیستر و جا اگر کوه بیان
بزرگ خوصفات قدم در زمین
نگارت حشار ازل و زمین
ازان عیب حیدر و رعمر کر
جاکه تو نطقت در حق پن
فقیر روشن تو یک کیمیا
جاروت در خوش بیان بی دل
جوین کاه در شاهد لی خدان
بقدر تو و جشن ربا او
بقدر فلک بوشیار و روان
روان کاه حکم تو سر بر و نجوم
ازین بیخ بخش حصر حرام
حدیث و دهنا و زره و کان
همی خوش خوشیش ان تا شها
جین خدر صدور و اکابر لعان
بحر قطره و دهار از روان قطره
کبوتر کی کند بر زمین
جای تمت از سایه فکند زمین
بیمن دولت تو کند زمین ازان
همیشه دولت و ملک تو و دشمن جان
کسی که زند بین و کند جهان
زنیم و آزمند ساز ان ارزان
زیت دار و حاکم آخر از خاقان
بروزگار تو لی حق همیشه ایم
کر ابید دی راهب نیز جوان
جوین دو دوان ارام حق تو
جراسنام من از جهد بدان
روا بود زبان تصیده
کر خاک نزین شرف آن و با صفاهان
همیشه اکر جوین از کرد باد جوان
سبا عمر تو باد از خوان شریف
جهان بکام فلک ام و مبده خوان

شمس الدین

ای خالق نکون تو باکی و قدیم
دی چرخ نکون تو باکی و قدیم

زدی نشیب شدان مهر و مه
بین بر دو کبود تو بیکدو دم
ازد در دو هاکی جوین سبز کرم
وز محسن او جوین سبز کرم
دهکیان بیکر کرکن کرالدم
وقت شراب تن دلم خور کرم
چون خود بهوی در آتش بیام
آتش و حاجت است جوین سبک نوم
زیر پالوده هم کر فراز
آز ابیکنی بوکشت شاخ نوم
آز دو کم تو در آمد کر بیست
خوش طبع صبح روی کیا بوم
من بیاکنده ام زهر دفع تو
کاندر ناه آن بسلامت جوین
عاجیا خواجه آفاق صدر دین
کس آفتاب کفت کر از تو شوم
جمع از بنی خاص اوفت بارا
من نیز در کاخ تو بیت باکم
زروی کر کوبان بطعا
انکم کر از زکی فلک کر نم
در عالم معانی عقل شوم
بر زده معانی روح بطیم
زنا بان علم فضلت جمع
شکل شای فرعوفت بیم
باشد فزود حق من و دون من
کر از بنا نفس بیاید بنم
مکام لاب شود ملی جوشم
وقت سخن کشده بای جوشم
از همت بنم از بیا بیفتم
در زیبای جنا سید بنم
کر جوید اصلم بکر نیم
از ذات خود بیکر بر کر نیم
در خور و خوش تو خود در طلب
خوشت تیلی باد بیوم کمیل
ای ماه حلقه باد بیوم کمیل
نوشادم کر کرد سکم
از روی نشیب جوین سبز کرم
کردن فرد از بار بر کر نیم
آری بیت جان جانی جوین
هجم بعیب است جو جوشید کت
در نفس کر من می از دل آرم
انصاف از زندی عدل کشت
زیر ریای سکنی زندی جهان بودم
دخش تا تا بم از ان عطا عام
کر کوه را نوازم هم بر زوم
مرده کشت دو بعیت نیکان
دخشم اندر زده کر کشم
دخشم اندر زده کر کشم
کان هم کر کاهان خلق
ذان هم کر کاهان خلق
در رده جو خوشم از دو
باغ اثاثیات مقصم
لی سمی از آموشک مطلم
روشن رست من ابا جرخ
باسا از تو اضع اکر برام
کان همم کر جو خواهیدم
در دو کر بیاد کر شیم
تا من بان مرد و انصاف داوم
در جو جاهات کر صبح کشیم
در زوزن سبز کر عالم کنم
بر دم شنبه و دیر فصل و مشتل
الماس فصل خاطر و لفظ جو شم
نیو فم هم بمن خالی در بیب
جز آفتاب بیکار در سیاهی
زد در سیاهی
من ماه بیزد کر ساه شیم
کیان سفت نامد در آخود
در آتیه کر عیسا بیت بکر
خصم از بدی نامد و کوه لاد جم
آن کشد و کر از دم آن کاندم
دخشم و دو زشت قدر تو تیز
بجان هم صفت از زود مخشم

شمس الدین کلبی

ای دوری کز آن خاص خاص تو دست
گر نیستی از آن خاص خاص تو دست
در حال بنده بنگر کن کوست
گر دوستی کنم گر خون بیست در تن
گر دوستی کنم گر خون بیست در تن
گر دوستی کنم گر خون بیست در تن
من

زنور عقل ز اشجم بشیره
چو جوهر شمع کز نور و دهان بود
بجسم تدبیر از سکف تو نام برد
نمی توانم ز تیغ تیغ تیک زد
بآفتاب و عطارد و آنشان کس
گو کز تیغ و قلم کار باید بود
بنگ بوی جوهر باد کان نام
گرین بنگ و تا سه تیک خشم بود
بآفتاب اگر این سیر مرد دید
بدان سم که زر گردش در بایم زود
چو گوشه گوش فضل من شد تیک
کجا تواند فرشته را بکل بود
از مرجو بود و در زبان دود
گران دو لاف بزرگی همی توان بود
زود حسه بان تیغ را و دارد
زود بخشش آن تیغ مطلوب را
ز تیغ گو مرد ارزنام فرسود
ز تیغ زبان این بیت من فرسود

سلامت صد قیاس بود
بزبانی دو شتر از بر کاشت شود
بدان ای کز توان بادشاه او
بهمه شه سپه کاسه تر زود
گر نزد هست بس سعادت نخد
از آنچه جسم تیغ دارد این بود
بحال مسم آتش فرو دیگات
ز باد هستی در آب نخوتم افزود
ز تواضع طبعی عزیزی آنک
مذلت تواضع برد صد سود
مرا خصایل عزیز بیش داد
گر بفر شاعت نشود خشنود
ز تواضع دانگر بود دون بودن
ز علم شد خوردن فخارت نشود
همگی بر از این قوم موزن را
گر بیکر زند از من دیوار قبل بود
محمد ای کرد آنچه دانش شوی
گر روی فضل کشید دکا بود

جهانش بود دلیل نازد کار
بجلس بشد و سیج کل نگشود
گر زود است این بی سبب شوم بود
گر نقصان آن بجست شوم بود

اثیر الدین

اثیر الدین

اثیر الدین

وله

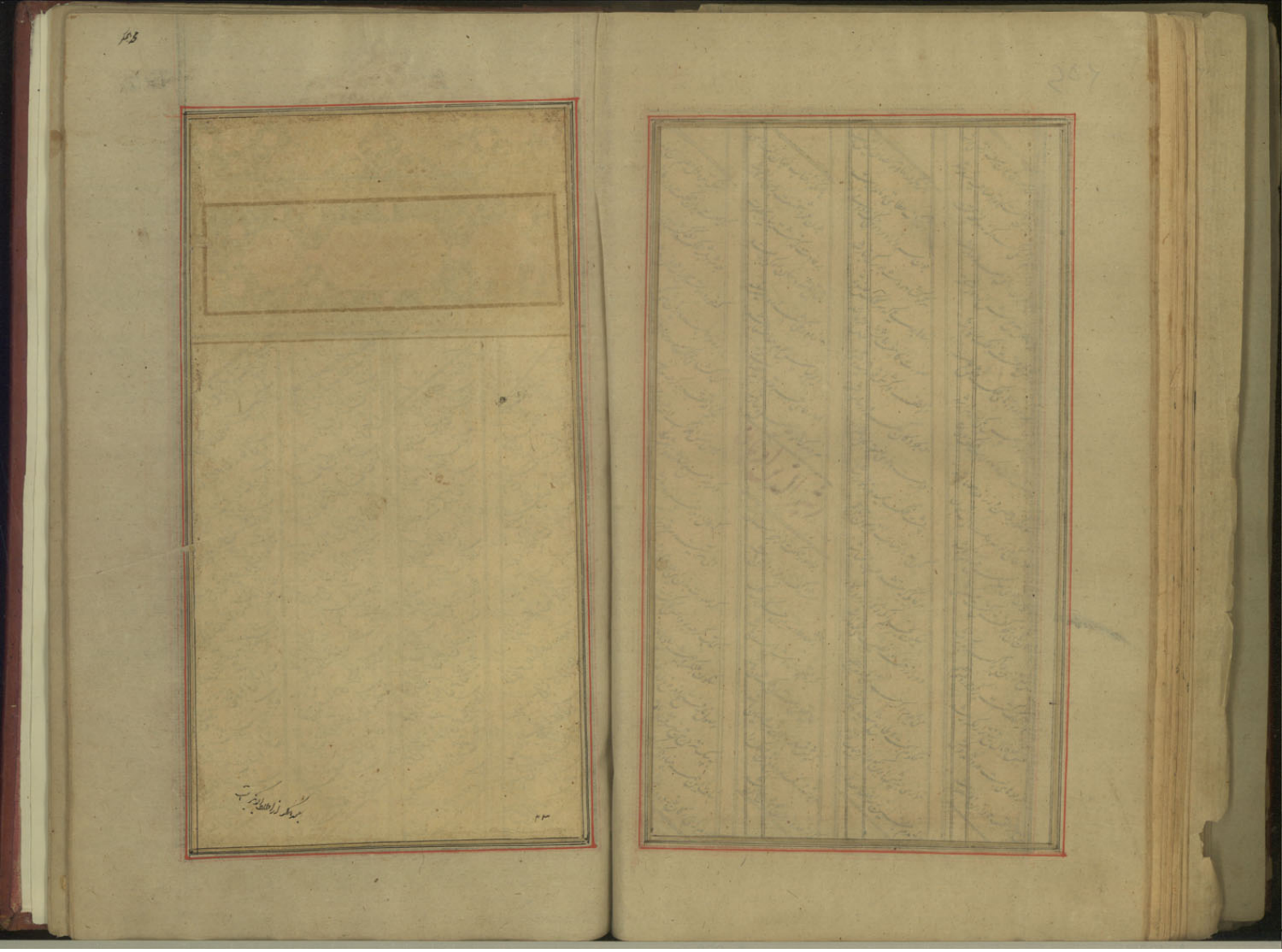

مجد همگر

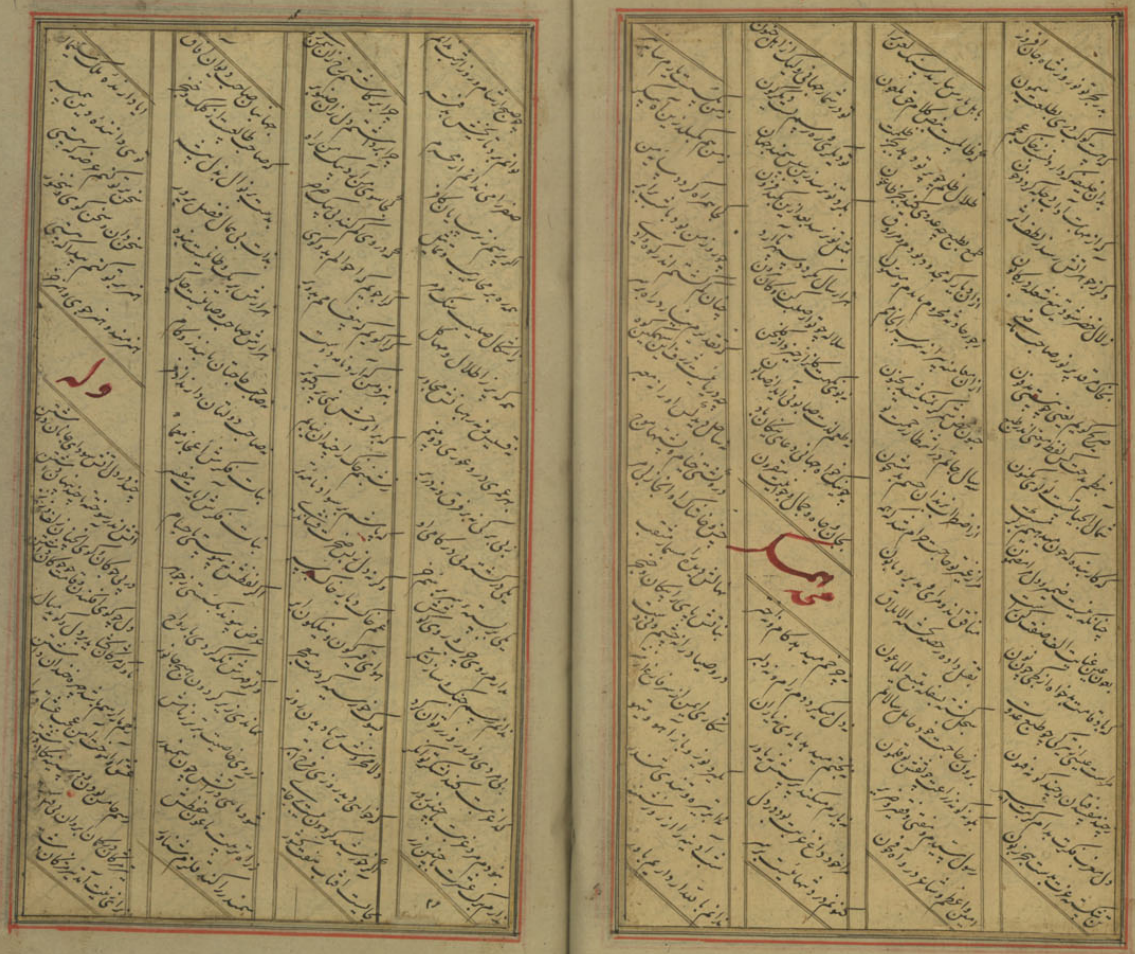

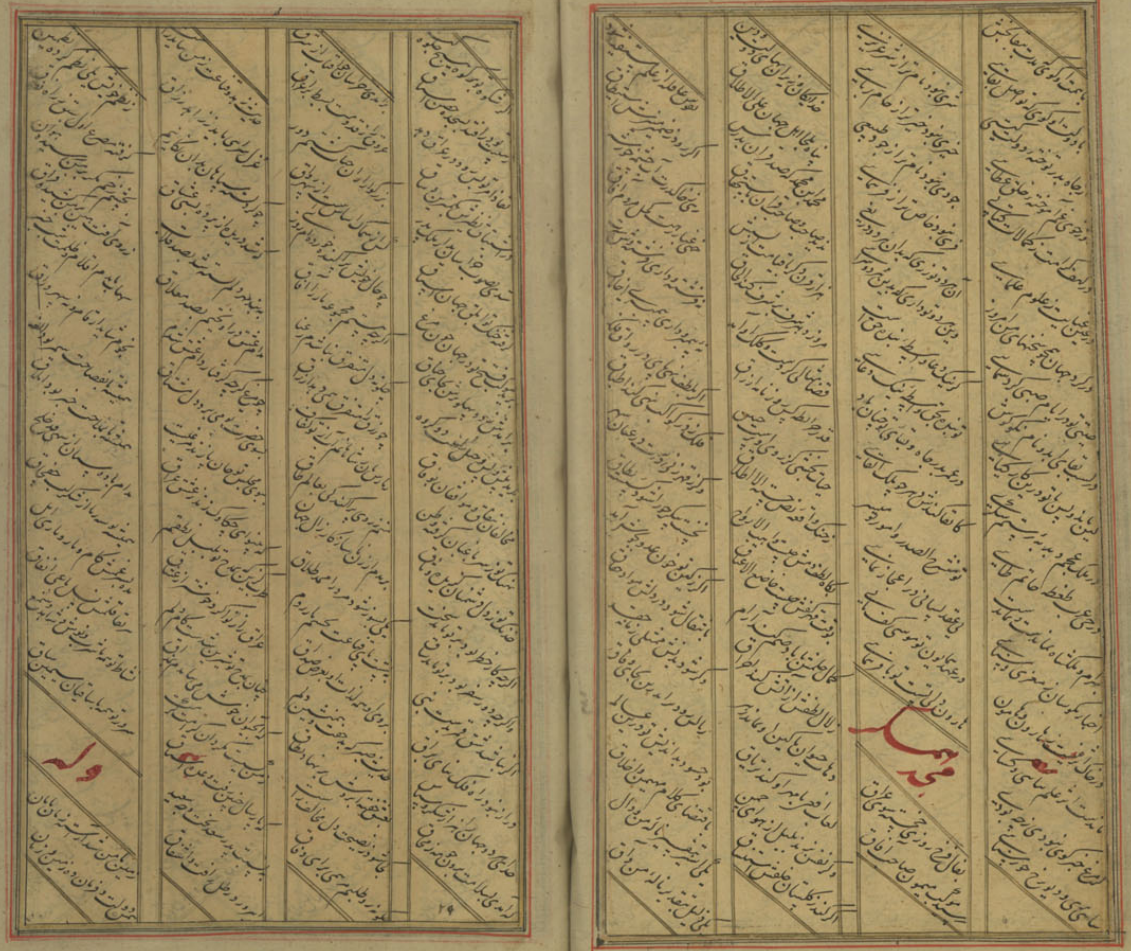

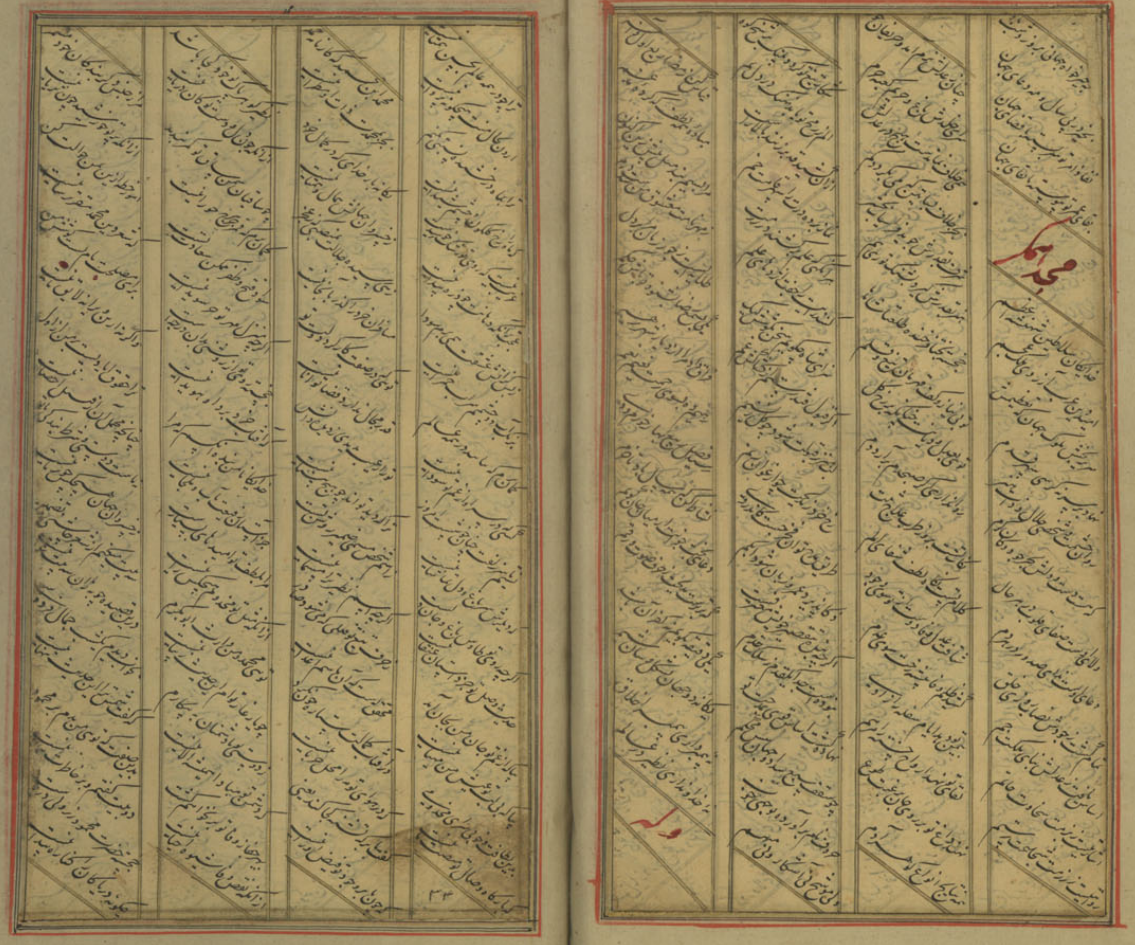

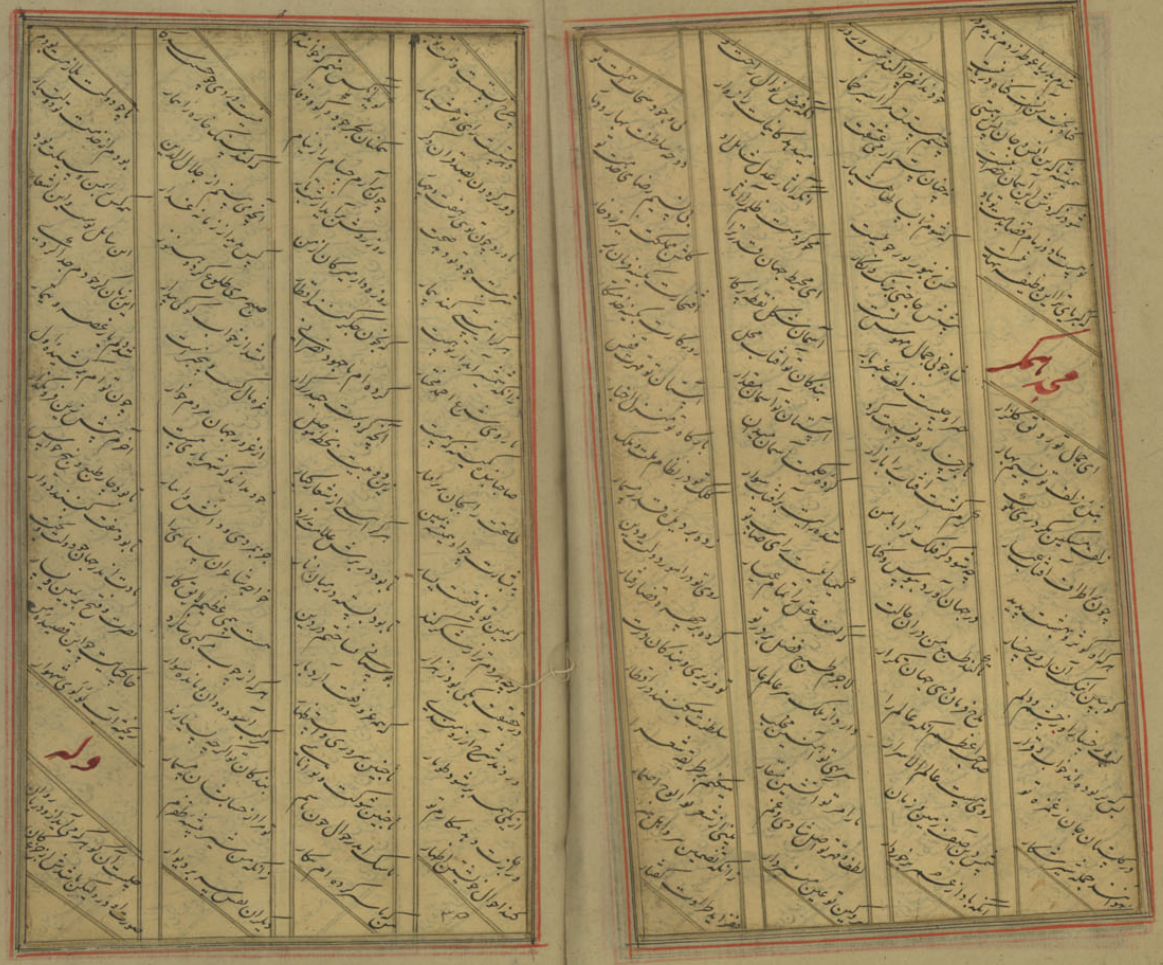

هو

خواجه فرید الدین ابو الفضل مسعود وقت جمال است در شعر از فرد و در
و خواجه فرید الدین کاتب خراسانی است از سرای نشور و مداح
اتابک سعد زنگی و سعد صاحب است بعضی او را بر جمله
همگی دانند و در خرد و نیز اتابکی هر دو بود و اتابکی هر دو بود
حرره العبد الضعیف محمد بن عبد الله الکاتب الطبرسی
فی ۲ شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۱۱

هو

ابو حنیفه مردی دین و پارسا و متقی بود و بعضی عزلتی داشته بدرس
نشستی که بعضی است بجوی در وقت صبح ماند ابو حنیفه را بدیدی
نخواند مردی جلیل و فقیه و منیع و دارای کمالات معنوی و صوری و در سرخ
منصور ساعتی بعضی قرار نمی‌گرفتی چنانکه بند نشد از نماز ابو حنیفه
رفت چنین در وقت استکمال بعزت روزگار است بر دار آمد
البته کلمه گشت یافت بکر با ما امر نوه او بعد دار الدنیا
تحریر بوده است و جمله از وقت سلطان مسعود غزنوی حسب
و بعضی است و بعد سلطان ابراهیم غزنوی نیز در وقت در
در هر حال حسب اشعار شرعی و سلطنت قضاء آمین است
حرره العبد الفانی عبد الله
الکاتب غزنوی

کتابخانه
محمد کیان

خواجه قوام مسافر صفهانی

چون کرد نوا مرکب از آن جا را
از بهر چه بر باد دهد بر کس زنا را
از بر کس زنا چون نیز نشود
ما بی چون باد و زنا خواهان را
بر پیش زنان تنگ باد خواهان را
زیکی که نه بد بد زنا خواهان را
نقش نقش قبل بیان باد و زنا را
با نقش کی باد خاک باد و زنا را
فارغ شان کرده و کاهی بیش زنا را
تا فاخته و کاهی بیش زنا را
زنا و سبه باده و بیش زنا را
بر نقطه زنقطه و صد اسباع زنا را

از شادی نروهو و بر دوا
گفتند و هم آنند نازو دنا را
آبا کرش قبض نی بود طوت
کاز زر قبض نیش سودی تا را
از لعل و بورت کی غالیه زنا را
از غالیه کرده هوا غالیه زنا را
رضوان بر او هر و بر دوزخ زنا را
مونیس کسی بود جز آن خانا را
آن شیره کرشیر شکر شود زنا را
آن باده که چون شیر شکر شود زنا را
کز فرد و صبر نفی می خانی طرفی
بنان بحر آبی کرد و بنا باد خانا را
از کاشف و دهم عاصی صفی
آن کو مرید آک کشت خانا را
روحیست روان تاج موحوش زنا را
نقلی نیش کس آن روح زنا را
از مهد خسر آید بیرون فرزنا را
تا دور برد از سر خوش فنا را

در بنده بیاز از طرب سیاست
کرد بوطرب سیاست سیاست
بیاد شی نیش آن علم موجود
کنج جود و شید و هر جا را
معصیان آب عفو الدود و الدین
کز عمل کاب است امین او زنا را
ان شاه که بر قله شرع بود
بر دیده و ز آن سر کان زنا را
در مجمع کرش از عبر کرد
شیر بود شد از دو مجمع کرا را
باران و دخان کرم مطبوع
کی بار دا کر خند و سر خوش فنا را
در عالم نوان کرش شهم را
تا عالم فرشت در افلاک فنا را
موی تاک دست شیخ جوان جوان را
طبعت زصفا شد کان موجود را
رایت بصفا شد کان موجود را
آن لحظه کرا بنگر کیش فنا را

بر نقش و ادای بود که هر را
با لطف و ادای بود که هر را
کان کرامت هر آن سوا را
کانون نداد دست سوا را
از ذاق فخان کردی و دادند
حاجت بتقاضا جو نه دادند
زهر تو بطعم آب و بر باغ
بر سر تو بطعم آب و بر باغ
شیر بود عشاق سر و دو عرق فضا را
بر داشتاند و عرق فضا را
آتش فتنه از دل نو بود
قبلت جو باد از سر او فنا را
از دوست مقتدا قلم خوش خدا را
بر صفو و طاس کنج جا را
بر فلک آب جمله در تفت
بخت شی نو خوش بخت را
از دو کرا از سم کشیده را
آن لحظه کرا بنگر کیش فنا را

از نوش و از آن سنان جو در سبا
از شیر و مینا ح سند جهان را
در سینه بار و طبع و صبا را
جون شیر و دانی بود بی هر آرزو
ماند سمن بر دیگی فیل را
آسیا کرا شیر و ندیده
دل شاه از صبا کرو را
آسیا کشکوش هر کرو را
کر نجاب و بدو کی دو دار
جون آسیا بی شیر و جو نوش بالا
در شیر و دو خاک سیاه جهان را
خصم کو در آرد کر سنگ نیات
تخت سنا بدو هم آن جا را
صد قصر و بکان و دو خان را
با آتش تخت جو محل خان را
بر دو شیر و بدو دو خوان
در کاسه با کذار سلطان را

از عدل تو با دامن دامان جهان را
جز دو هم عدل تو کس امن جهان را
تنبیه بر آن فاجره و دزد نشسته
بازار جو آن و جهان جهان را

ویه

چک کان در کر بیاس بیش
وسنگ جو اندر شو را و بیش را
با کرشان آفرین شد را
شنبه بود از زده کاه کش را
تا عمر تو خشت و دو مع دو را
از شهر کسی محو دو بیان را
کر نشکر تو دو مع دو بیان را
تا تو بیاد و زن از خواب را
تا نور بیش است جهان را
از عدل تو با دامن دامان جهان را
جز دو هم عدل تو کس امن جهان را
تنبیه بر آن فاجره و دزد نشسته
بازار جو آن و جهان جهان را

جهان از نعمت شود هر جهان
جهان از نعمت شود هر جهان
بیضا نور از بیضه روی جهان
کر تو نه بخشایت بود هر جهان
کر تو نه بخشایت بود هر جهان
صد ایفه بیش بیان باغ بیان
کر از بخشش و بیم زران آب
کر از بخشش و بیم زران آب
بکاوش نوا آمد و بیم زران
بطا نفر رقول آمد و بیم زران
جو خط و دست بر است بیش
جو جشم بر است بیش
کر دو جهان عیسی باز آن اندوه
کر دو جهان عیسی باز آن اندوه
بلی فاظ الاثر جهان عیسی
کر دو اموال سالها جهان عیسی
جهان علم و طبع باغ جهان
جهان علم و طبع باغ جهان
جان کر منظر خت نامه جهان
جان کر منظر خت نامه جهان

سوا و سنبا بود الدین
کر از شاه کرد و کر و آن بیش
جالب بیش بیاس بود
صد فخار و دی آن بیش
مران از کی نیان ثابت
مران از کی نیان ثابت
سوا پرده در بیاد نادان
صبا و باد بیاد نادان
ذو بیاد آور و بیاد بود
ذو بیاد آور و بیاد بود
کر ز جلد و پاش بالا
کر ز جلد و پاش بالا
فاکی کر کو ذات بالا
فاکی کر کو ذات بالا
کنون ذکر جو آرد آک بیش
کنون ذکر جو آرد آک بیش
کنون ذکر عقل الاشرح
کنون ذکر عقل الاشرح
هر فرستی شرح عالم
هر فرستی شرح عالم
تقیس است جون عالی
تقیس است جون عالی

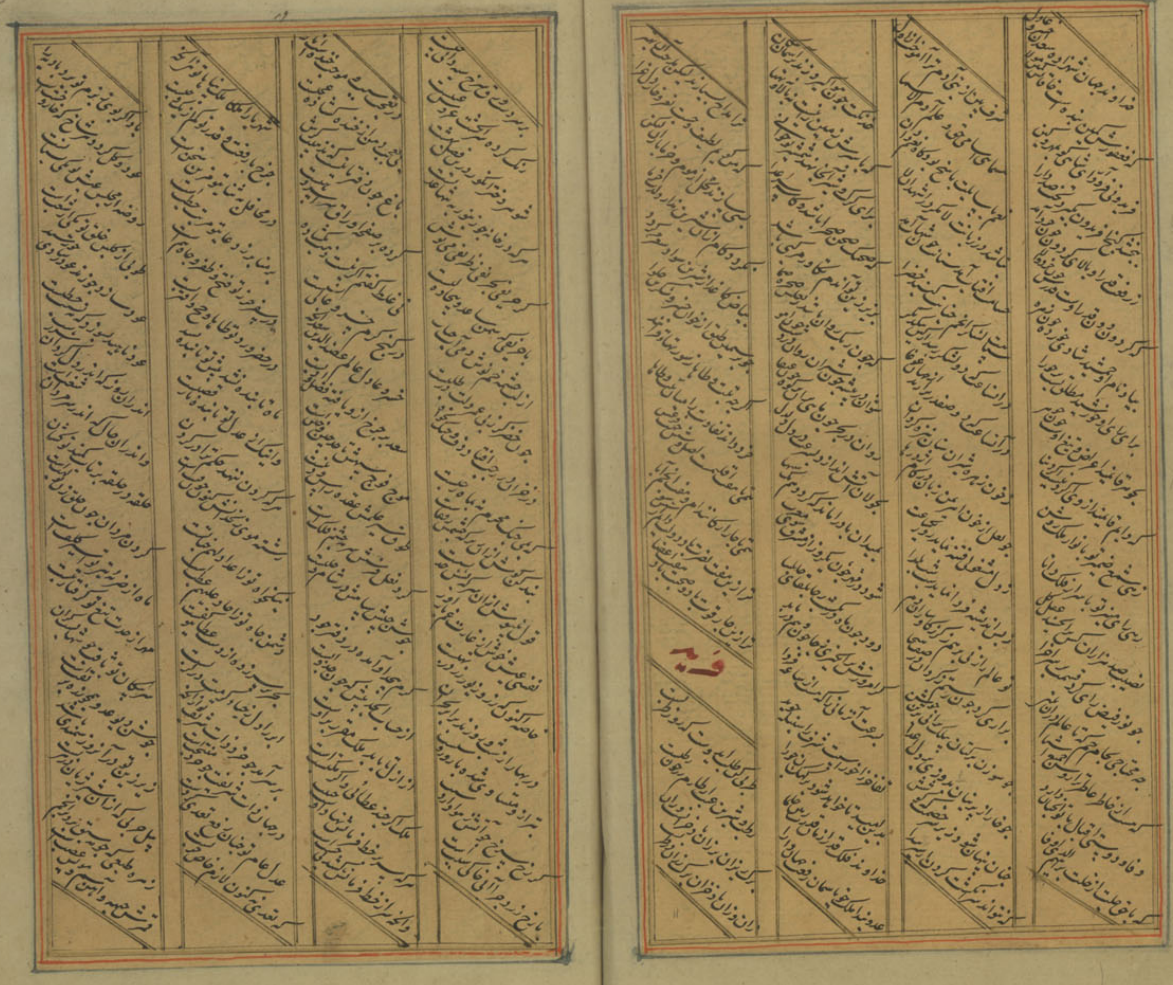

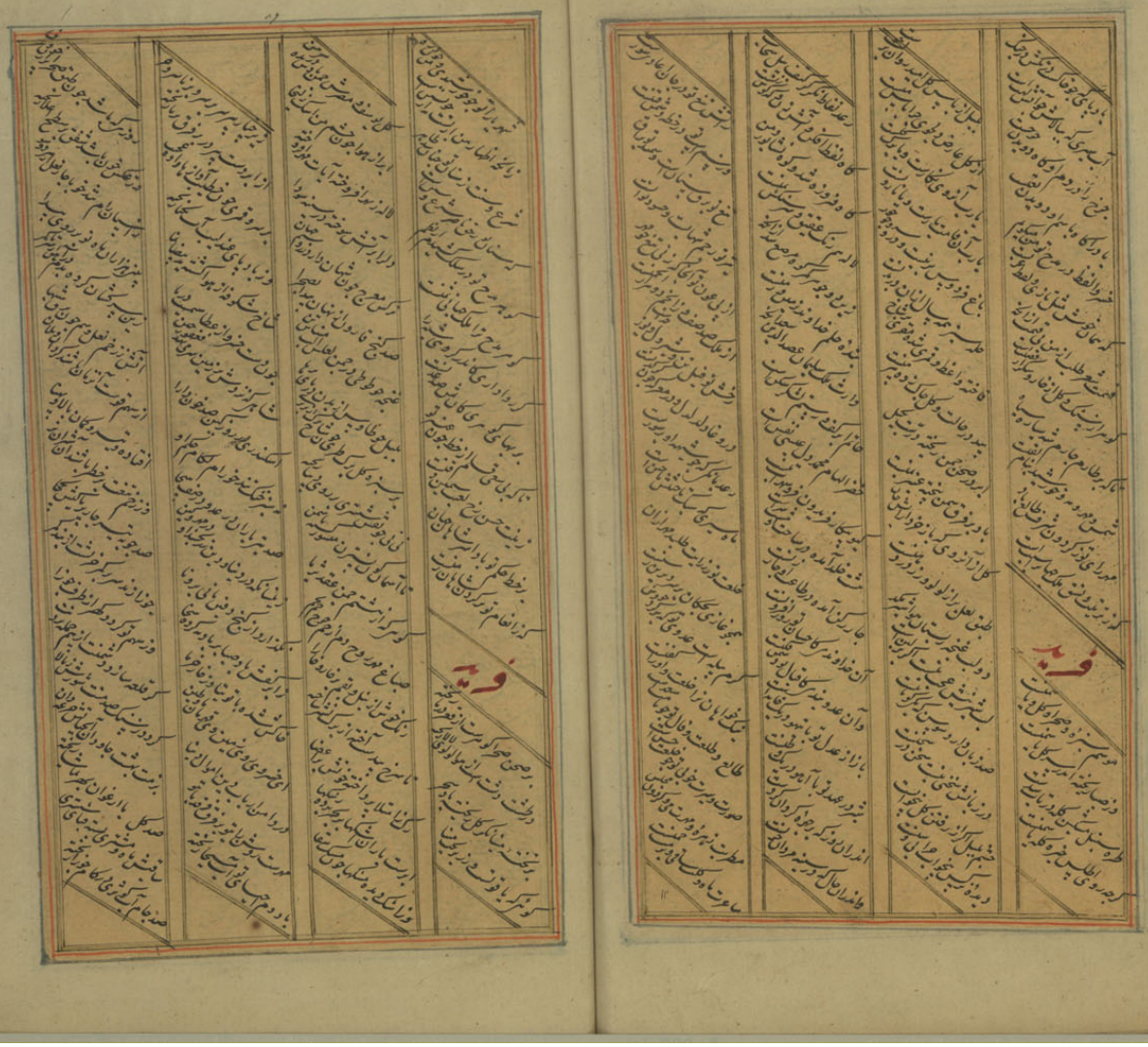

کتابخانه مجلس سنا

صفت
امیر وزیری

صدر اسرار آفرین غایب علیم
هر دو را بر حضرت ایشان سلیم
آفتاب اوج مفت اقلیم
آن که بر دست این علال قدیم
از ابی جنس جهان شاه
هر زمان جود گشت مقیم
عدل بیشه بر پاک آمد
آمد از پیشان طرسیم
گر چه گشت روزگار جهان
فرصت دیرینه دیم
شکر نعمت خدایا کاخر
آن همه حال صعب گشت علیم
از آسمان هنر در آمد چشم
باز شد بر آن تنگ دیر بیم
شیر دندان تو خیمه کرد
خویشتن را بدفت کرد مقیم
تنگ جادو دهاد دوی فرعون
کاژدهای شد عصای کلیم

دیده دانست سپاه
تخت بلقیس پیش آنچه عظیم
دانه دست کاوش آنچه
گنجه عشق و بر تقدیم
روی بر بوی پیشگاه
زانکه با شیوه تقت خشم عظیم
داره از رسی نهب نوش و نوید
دار دار نقوی نیک خوب تقدیم
ملک خسرو خداوند
همچنین گویند چون نظیم
بادشاه هفت تخت
چون نظر امیر من دیم
کار فرمای بگام دل ادا
صبر بر هوا و تقدیم
مر آرا وقت آن بود که
هر دو ملک و ایشان فظیم
فریشتن از دار دو منه
همه بر آن سان آنچه عظیم

کن نکوند کاین چه
بیک نایدا آید صبح ادیم
بادشاهی بیک ابد و تن
بادشاهی بیک آن تقدیم
چه چه دو دو بیک
هم دار و زنا نه نیک کلیم
تیغ آتش می زد دست
تیغ آتش می زد دست تقدیم
آتش سوی آتش است
آتش سوی آتش است تقدیم
هاتف آن تنگ آتش
هاتف آن تنگ آتش تقدیم
دنیا تو ملک هفت اقلیم
دنیا تو ملک هفت اقلیم
بیگان هست گرد و جهان
بیگان هست گرد و جهان
بیک پس بود است زنیک
بیک پس بود است زنیک
چه بیا است زنیک
چه بیا است زنیک
ایشان آن کلیک هفت
ایشان آن کلیک هفت
دو بایدیم آرزو بود
دو بایدیم آرزو بود
نیشکار او در چهار ماهی
نیشکار او در چهار ماهی
آچه بیاری کند جهت
آچه بیاری کند جهت
دریای بیابان بیش لون
دریای بیابان بیش لون
بر آرایش آن بود چون
بر آرایش آن بود چون

دون آزاد مردان دان آرا
گر چه آزاده پیش تقدیم
عادت اسپ آن آن غلام
نیک مانند چه سری تعظیم
یک شاه دو دنا ایزد پیا
یک شاه دو دنا ایزد پیا
آرزو نقش قرب چه جهان
آرزو نقش قرب چه جهان
قصد آن دو باست از تقدیل
قصد آن دو باست از تقدیل
دو دان حاست دنیا
دو دان حاست دنیا
نیکو بیچه الوک زنی
نیکو بیچه الوک زنی
سر تنگ شد بسیار جهیم
سر تنگ شد بسیار جهیم
تا بود وقت نیکو آن جوان
تا بود وقت نیکو آن جوان
بود دلف نیک آن بود دوی
بود دلف نیک آن بود دوی
سر قوت چنان بود دوی
سر قوت چنان بود دوی
آنکه بخواه در غار آب
آنکه بخواه در غار آب
بادیه بکام حرص آن
بادیه بکام حرص آن
بیش بیاض عاص حرص آن
بیش بیاض عاص حرص آن

کتابخانه مجلس سنا

ابو حنیفه مروزی

چو دید بشر که بخت ایشان
بنگاشت سرشک زندگانی
گفتا که شبی ز نیک و بد
بنمایم صبح نامه خلق
سوار آمد بگرد در نشست
بسر آورد بگرد در نشست
بتاب تو حسین بشر ابدی
بیک دانش شوق کل نشاند
گر سال آرتا سال کل نشاند
شد نیز نبوت دان بود
نیز بشت کسا نصیحت دهان
بدین حصنی دان بخشش شد
بعدل کرد شش شد شد
زمرگ آیه کاری در دو دید بود
بود در آنچه شهر و از تو
بود

گر دوا بشر بهمی بانیه شکار
شراب خواه در باب چکاب دان
شراب کاخ فنون نگر بهمن نهار
شاط و نقش افزون آن نهار
همیشه گر چه خوش است شکر
صبیب و سپاس او ایدل
همان گو داشت پادش ابر گلط
همو بست پادش ابر بصار
چو فرزند شود تیر و بیکار
همو باید شود تیر و بیکار
گر سر سر بیش بیکار
گر گلبیک بود دست بیکار
چرا ای عالی جهان صدا
بلاغ و باید سر و رزن شود
بشو نمیان بود شوق اشیار
گر کیان بود و غزین و چیز شیر او
بیاد در و غزین و چیز شیر او

بهره دیدن آن تیر و چنگ
چه بیم چنین بود ای نهاد
در بین نگار بود و کنار
شعاع طلعت گرد و نیست
بار ملک در ابسان چه بود
بگاه خویش رسید بشکر و
بدان تاس سر بیه مدار
ای آنکه گشت بر من بی کسی
برادو بود و طن کس و نا
گر قطره و ذره و دو آید و
نیز جنبش سر و جهان
بدان آنکه دانش آن بیم
گدایان نگاه گشت و کس
نگان آنکه دارد کش اندوت
ایا موقف جز بود می گو
بشکر نعمت اندر نعمت
از آن قبل کر تیر آید و
نگار آن نمین است تو
نگاه کسان شد کنار

بدوی چنین بود و دل
دم سایه تیغ تو دانش
کنی بدان و مرغ را
گر نمیدی گوی آب
بیی چشم بر آن اسود
شتاب بر آنچه و
دنگ بر آنچه و
شد امیست گر تو
گر مار شان تو آن
بعوذ بالله گر دان
روض گل بود و چه
دران سان گو چه
و از وقت نه نیز
زنیس کو و چه
هوا گر همی بند
بر کسان نمین کس
زنین کسان کس
زنگ کسان شد
نه باک روان در

بگرد خاطر چو بخش
زمرغزار رشمی کند
چو چو چو کرد
نسیم باد و بر روزین
نماد و دیدار بیند
نصیب آن کسی فزون
ازو کی نماید بیش
بود و دیده و نگاه
سیاه آن ستان باشد
بالش بدرست اش
زمین بدین شفقت
چه راست گشت جهان
زمونات همی
جهان کسی فزون
سر چو فرید
چگیک دنیا
سخت است او

ابو العلاء گنجه

شیشه اما بنار رسید
تو نمی گل خاطر خلق مزدان
چرا سخن مسعود مرد و طلب
ابا لطف قول او دین ایمان
همیشه تا بود مسعود جهیس
همیشه تا بود مسعود جهیس
ترا باد در جمله قصب زمان

ای تیغ بلوسا بیاض سی کیا گران
منزل بدین دو سی بکن نشیمن جان
گر با یک حال حرص مرد جان
شایسته در نفس شیخ و خوش زمان
چون پیش تو آرد مرغ و طبل
گاه و بلوکس من نیز بیجان
گر بیستی حسن یکان بین جان
تو کجا باچنین تعبل توانا

چون تو در ماه سی از دو چون آفتاب
دین شیر خوش فرشی کاست سر آن سایان
غم دل بی سبک از بین گر آن
از ره هیچ ترک از بین آب و نیز
موج زد بر زیر بیان آب و نیز
ماه چون سیمین تن آن لاله زار
همچنان بیمار آرا چون گلی آب
آن چه تا کاست در چون هوا
صافی تن از درون بیکان آب
باران ناو درون بیکان آب
سیمین بر یک بیکن شیرین
سیمین بر یک بیکن شیرین
در بر بیشتر شیرین بیکان
چون گر دیج بیکان از زرد بین
گر دهان گر در سر بیکن بین
پیش آمد سر بیکن و دو بیکان
از نیست سر بیکن و دو بیکان

وادی شان کاز آن بیکن
نام مو در دو دیوار آن
باران نوشته کاز آب بیکن
اندر چهار آب سیمان بیکن
از شوره گر دو بیکن
وز نار گر دو بیکن
گشته دیار چین بیکن
جسته در آن گر بیکن
در مجلس آن گو بیکن
در گلشنش از صبوحی بیکن
آکنون در فصل الس مرشد بیکن
هلی کیا با خار حسن جای گل بیکن
چون ابر از گو گر صبح چون بیکن
تا هیچ چون بیکن تو با بیکن
عقرب خار آن تا تو قوس بیکن
دنبال او پیش آن بیکن
بیجنج در مرد مرد زدن بیکن
از بیکن گل نشر از نفس بیکن

گوی چو غی شد سپاه اگر گرد دوران
در صبا
منع چون شیخ بجا بشد شد شادمان
گردون گردان از جمله دفعت آن
چون هر سری از گرد بیت بیکن

جوهر زرد کلاه از مقامات شواهد سلطان مسعود الدین سلیمان نتیجه کرده ملک شاه سلجوقی و مهام ادب صاحب دیوان و مدتها ساکن اصفهان بوده است

دارد بکار آنکه کنی بیش از نمود
بشر بوقت آنکه کنی بیش از نمود
ترک عشق آنکه کنی بیش از نمود
بوی عبیر و آب گلت تنگ نیز آن
در جرم او نهاده تقویت تنگ
در طبع او مرست آبروت آن
نوشیل و تابش و مرغ و نوا
آرام قرب پیر و تضرع آن
پیروی جامع والات اطلق اصحاب آن
نوشیخ و خدای دل آن راحت روان
وان می گرد او نخورد بین ضمن
در پیش شو و زدن او دم من
پیش شو و خورد بین او دم من
گردد و فصل او تن بی نور زدن
گردد و فصل او تن بی نور زدن
گر دو و طلوع او دل غمگسار شادمان
چون آب نار دان بود اندر قدح
آینه تنگ بود اندر بدن

روی چو عذران شو دار و مصحف
در خشی شد حاشق داد و بیاد
آن تنگ آن بیت دیدم بیان
دیغ بیشان تنها نیست
بلی می مرا نگه رفت سوی
شبی که بر عشق بود دل
مشاهد بیشتر طلوع بود دل
بیشتر ای راد بود باد بان
روحیست ای نفر فاریست ای جان
نوریست ای نفر فاریست ای جان
می چرا از دوست گر بهمه
آزاد جهان طلب بیش بیرون
می جلال از دو جهد بیشتر
زو شاد و بیان شو و آسوده

در آن سعود بیان آورد فلک
چون زد چو عذران شو دار و مصحف
در خشی شد حاشق داد و بیاد
آن تنگ آن بیت دیدم بیان
دیغ بیشان تنها نیست
بلی می مرا نگه رفت سوی
شبی که بر عشق بود دل
مشاهد بیشتر طلوع بود دل
بیشتر ای راد بود باد بان
روحیست ای نفر فاریست ای جان
نوریست ای نفر فاریست ای جان
می چرا از دوست گر بهمه
آزاد جهان طلب بیش بیرون
می جلال از دو جهد بیشتر
زو شاد و بیان شو و آسوده

در تیر و ان مشرب از سوی آن
سیج گر شجاعت خوشست سایه آن
گر بشر و صفات خوشست سایه آن
وصال سوی کسی روی شد بس از آن
مخ از دو می دو دو بیست
ارضای دو دو بیست
وردی شاد طلوع باد و دیبا
در شی شاد طلوع باد و دیبا
در دو نیشه بیک شد خالی
چون شیخ آفتاب بند صبح
آجو می نیز کاسی شد آب
بهر آب موج ساد خالیکان
فرزانه شاه عالم عادل آن عالی
و عالم علوم و دانا بی کران
مسعود آنکه صبح و دانا بی کران
شد سعد چون سعادت ابد جهان

نیز

ای گرد چشم و دی تو دارم ز چشم
قوت و چشم و دی تو دارم ز چشم
دارم ز چشم و دی تو دارم ز چشم
بر دی نیک از دو چشم بیشتر
حیران زدی لات و دو چشم
از دی بیچاره بیچاره خاص چشم
شد از زدی دو دی و چشم بیشتر
آخر دی خالب و خطا چشم
دو چشم چون خواست دو چشم
چون باد و سوی تو دو چشم
گریست چشم و دی تو دو چشم
بر دی نال گرد و دو چشم
گر دو دی سن سست بیش چشم
و در تنها و چشم گرد و دی
ز دی حسن خواه و خطا چشم
ای تنها و چشم و دی تو دو چشم
ادب دی صد جان خاص چشم

شهاب الدین مداری

شهاب الدین مداری جمال الدین مداری ولد ثانی است از شش پسر که در عهد
تغلق و حکومت فاضل و مولی سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان
شمس الدین التمش و معروف به شهاب شعر گفته است

شهاب الدین

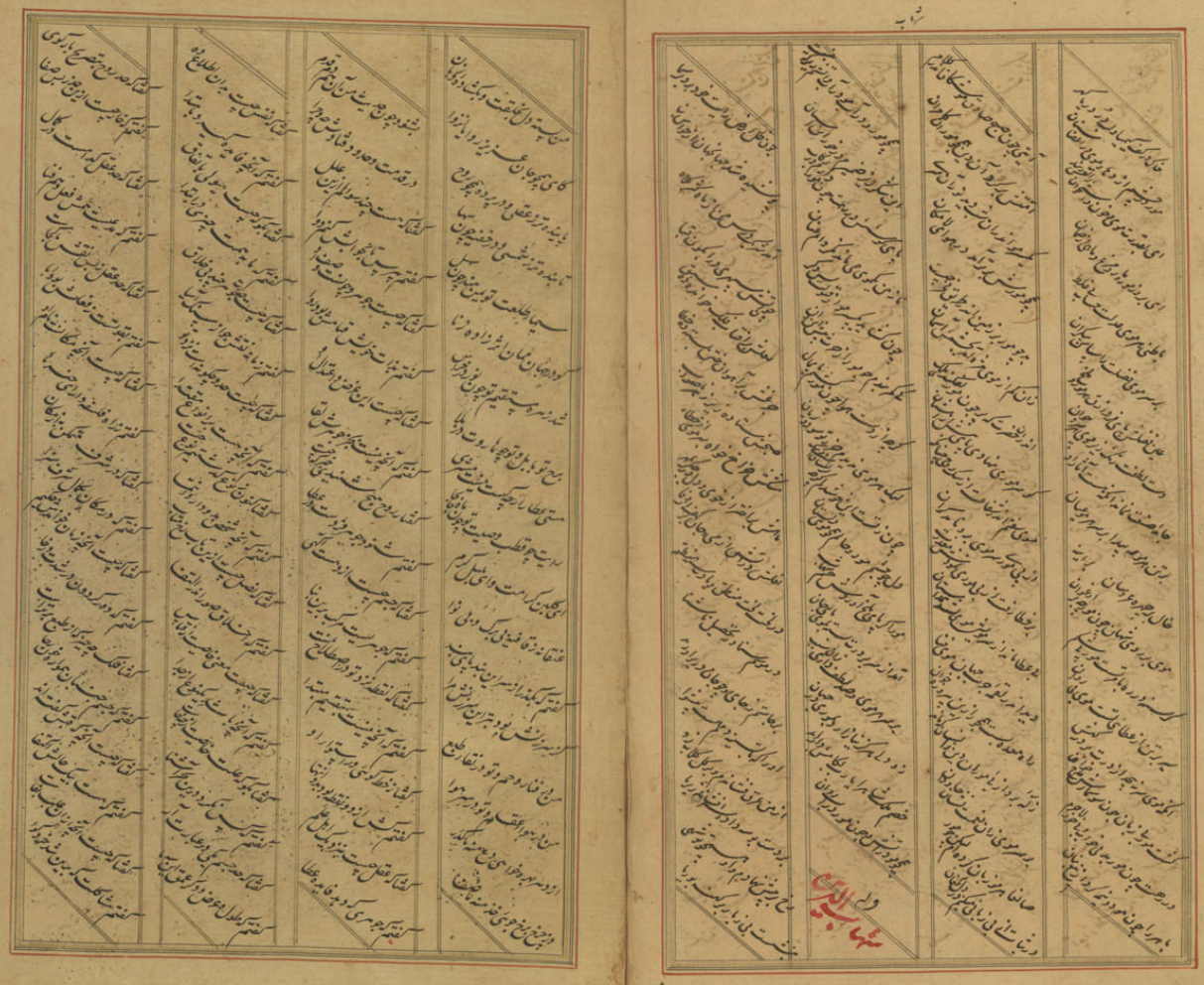

شهاب الدین

٣٤٠
١٣٩٤٢
٩
ع - ١١

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست اسامی شعرای نامدار و سایر روزگار هر دو نسخه شریفه کتاب مطلب بر خوردستان موجود است که نیز
و در این فهرست ملاحظه نمایند حروف مطبوع تا برای نخواهند معلوم شود از شعرای بلند عبارت آثار
چند نفر در این جا ثبت شد ۵۴ ربیع الثانی ۱۳۱۰

اثیر الدین اخسیکتی	اثیر الدین اومانی	ازرقی	ابو الفرج رونی
ادیب صابر ترمذی	ابو المعالی رازی	ابو المفاخر رازی	انوری ابیوردی
امیر خسرو دهلوی	امیر معزی	شیخ اوحدی	اوحد الدین کرمانی
ابو ظهر حمید الحق قاضی	امامی هروی	انجب خطیب	اقطع الدین سلطان
ابو الوفا رکنجه	بدر الدین قوامی	بابا بخاری	ثنائی [illegible]
جمال الدین اصفهانی	جوهری زرگر بخارائی	سید حسن غزنوی	سید حسن اشرف [illegible]
حمزه کوچک	حسن حکیم	فتحی نیشابوری	خلاق المعانی [illegible]
دقیقی	ذو الفقار شروانی	اودکی	رشید وطواط
رفیع الدین لنبانی	رفیع الدین [illegible]	رشید جمال الدین	رضی الدین
زین الدین نجار	سنائی غزنوی	سیف الدین اسفرنگی	سوزنی سمرقندی
سراجی	سراج قمری	سید هروی	سید کاتب
سوزنی سمرقندی	سلمان ساوجی	شرف الدین جلال	شهاب الدین سهروردی
شاپور اشهری	شهاب الدین سلطانی	شمس الدین [illegible]	شمس الدین طبسی
شمس الدین سجاسی	شرف	شرف الدین اصفهانی	شهاب الدین [illegible]
ظهیر الدین فاریابی	ضیاء الدین فارسی	عنصری بلخی	عمعق بخاری
عز الدین شروانی	عثمان مختاری	عبد الواسع جبلی	[illegible]
عماد الدین [illegible]	عبید لویک	عفیفی رازی	فرخی سیستانی
فخر الدین سنوبر	فخر الدین [illegible]	فخر لویک	فریدی
فلکی شروانی	قطران تبریزی	قوامی رازی	قوامی مطرزی
کاتب ظفر همدانی	لامعی گرگانی	[illegible]	مجد همگر
مجیر الدین بیلقانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مجد همگر	کمال الدین اسماعیل	ناصر خسرو علوی	نظامی گنجه

٣٤٠